ردیف. جلد ۸
پانچ شد
باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۵۴۹۲
رده‌بندی دیویی: ۱۳۲ ق ش/ من ۶۴۲ ق ۲۹۷/۳۷۲ مرجع ☐
سرشناسه: قراچه داغی، محمدعلی بن احمد، - ۱۳۱۰ ق.، شارح
عنوان قراردادی: صیغ العقود. شرح
عنوان: صیغ العقود
شرح پدیدآور:
کاتب: محمدحسین بن محمد اسماعیل خوانساری تاریخ کتابت:
محل نشر: [بی جا] ناشر محمدمحسن بیدآبادی تاریخ نشر: ۱۳۲۸ ق.
صفحه شمار: ا ج (بدون شماره گذاری) مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان: فارسی ابعاد: ۲۱٫۵ × ۲۲ نوع خط نسخ - نستعلیق (حاشیه)
روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☑ خریداری ☐ ارسالی ☐
واقف: ضیاءالدین تقوی بهبهانی (شیرازی) تاریخ ثبت: دی ۱۳۵۹
یادداشتها: ۱. این کتاب دارای حاشیه از محمدعلی قراچه داغی می باشد.
۲. عنوان دیگر: رساله صیغ العقود
موضوع(ها): ۱. قزوینی، علی بن محمد، ۱۲۰۹ - ۱۲۹۰ ق.، صیغ العقود - نقد و تفسیر
۲. عقود و ایقاعات
۳. فقه جعفری - قرن ۱۳ ق.
شناسه(های) افزوده: الف. قزوینی، علی بن محمد، ۱۲۰۹ - ۱۲۹۰ ق. صیغ العقود. شرح. ب. خوانساری، محمدحسین بن محمد اسماعیل، کاتب. ج. تقوی بهبهانی شیرازی، ضیاءالدین، اهداکننده
فهرستنگار: اسدزاده تاریخ فهرستگاری: دی ۱۳۸۷

۲۹۷/۳۷۲
ص۶۴۲ق

فهرست کتاب صیغ العقود

عقود لازمه

النقد والنسيئة — الاقالة والشفعة — البيع بالخيار — الرهن — الضمانة

الحوالة — الكفالة — الصلح — الوكالة — المزارعة

المساقات — السبق والرماية — صيغ النكاح

عقود جایزه

القرض — العارية — الجعالة — الهبة — الشركة

الوصية — الوكالة — السكنى — العارية المضمونة — المضاربة

ایقاعات

ضمان — الاعراض — الاباحة — والحبس والوقف

الطلاق الخلع المبارات الظهار — العتق التدبير — القسم

العهد — القضاء — البيعة — الاخوة

شوال سبزه بذیقعده طفل
بذیحجه رخسار زیبا صنم

محرم زرنت وصفو آینه ربیع نخست

اهدائی ...
به کتابخانه آستان قدس

۲۹۷,۳۴

۴۷۳۷

وقف

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۴۷۳۷
تاریخ ۵۹

اهدائی خاندان مرحوم ... به کتابخانه آستان قدس رضوی ـ مشهد

كتاب صيغ العقود للعلامة الفهامة مقتدى المجتهدين الآخوند ملا علي القزويني الزنجاني نور الله قبره

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه محمد وآله الطاهرين

اما بعد چنين گويد علي القزويني الساكن في الزنجان كه از جمله امورى كه عموم ناس را هر روزى چند دفعه احتياج با و ميباشد صيغ عقود و ايقاعاتست و جمع مجموع انها را با ترجمه بزبان فارسى تا بحال احدى از فقهاء نديده ام و مع هذا عاليجناب قدسى القاب سلالة السادات الاطياب اشرف الحاج حاجى سيد تقى البرغانى ايده الله چند سالست كه بزنجان تشريف اورده اصرار بليغ مينمايند كه در اين باب رساله تاليف نمايم كه در ان صفحات بر طالب بسيارى دارد لهذا بنحو اختصار شروع در ذوى شد و حاجى مكرم نيز در ثواب شريكست **بدانكه** صيغه در اصطلاح فقها اعم از عقد و ايقاع است و عقد در اصطلاح ايشان از صيغه را گويند كه از دو جانب خوانده شود يعنى ايجاب و قبول داشته باشد مثل بيع و صلح و مانند اينها و ايقاع انرا گويند كه يكجانب در وى كفايت نمايد مثل طلاق و نذر و مانند انها

و چونكه عقد بر دو قسم است عقد لازم كه بالذات و بدون توسط امر ديگرى فسخ او جايز نيست و عقد جايز كه از براى هر يك فسخ وى جايز است و ايقاع كلا لازم است مگر حبس غير موقت با غراض قربت كه ظهار و نذر و قسم اينها اگر چه فسخ ميشوند اما نه بالذات بلكه بتوسط كفاره و مانند ان و يكنفر ايجاب و قبول را ميتواند مباشر شود و عربيت ضرور نيست بلكه بهر زبان با ترجمه صيغ عربيه منمايم جايز است مگر در الفاظيكه تصريح مينمايم بعدم جواز و چونكه مجموع عقود و ايقاعات بر سه قسم شد لهذا اين رساله را بر سه باب و خاتمه مرتب ساختيم **باب اول** در صيغ عقود لازمه است كه هفده است **اول عقد ذمه و جزيه است** كه در كتاب كه در اخر عبادات ذكر فرموده اند چون عبادات بر معاملات مقدم است از اين جهه مقدم داشتيم بدانكه جزيه مالى ماخوذى است كه يهود و نصارى و مجوس با مام عليه السلم يا نايب امام رد ميكنند كه در دار الاسلام ساكن شوند و در امان باشند پس در اين زمان امر ايشان با مجتهد است پس مجتهد ميگويد اقررتك على ما انت عليه الى سنة بشرط تاديتك الى الجزية المعينة والتزام احكام الاسلام يعنى وا گذاشتم تو را بر ان طريقه كه دارى يكسال بشرط اينكه بيارى تو مانى جزيه معينه را كه يك تومان اشرفى هجده نخودى باشد و اينكه كردن نهى جميع احكام اسلاميه را كه از براى اهل ذمه است مثل اينكه علانيه معاصى را از شراب خوردن و قمار باختن و ساز زدن و شنبه و روز جمعه داخل نكاه داشتن و مانند اينها را يكى پس او ميگويد قبلت اقرارك لي على ما انا عليه الى سنة بشرط تاديتي اليك الجزية المعينة والتزام احكام الاسلام يعنى قبول كردم وا گذاشتن مرا بر طريقه خود تا يكسال بشرط اداء كردن يك تومان اشرفى هجده نخودى را

اهدائی خاندان مرحوم سید ضیاء الدین تقوی زنجانی (شیرازی) به کتابخانه آستان قدس رضوی - مشهد
وقف
شماره ۲۲۸

باب اول

مثلاً و ملتزم شدن احکام اسلام پس اگر کسی از اینها اهل ذمه است و باید معنی کلمات را
بفهمد و قصد انشا نماید و همینکه این صیغه را خواندند جان و مال و عیال وی در امان
میشوند که اگر احدی با ایشان اذیت کند فعل حرام کرده است و اگر مردی یا مالی را بخیانت
کند آثم و بر مجتهد واجب است که اذیت کننده را تعزیر نماید و اگر کفار بر سر ایشان
هجوم بیاورند بر سلطان عادل واجب است که لشکر بفرستد و ایشان را دفع نماید همچنانکه
از مسلمین دفع مینماید و جزیه حد معینی ندارد بلکه بقدر احوال فقیر و غنی میتوان کم
و زیاد کرد و آنکه امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام بر فقیر در سالی دوازده درهم و
بر متوسط بیست و چهار درهم و بر غنی چهل و هشت درهم جزیه می بست بجهت مصلحت آن زمان
بود اگر چه احوط آنستکه از این بیشتر در این زمانها نیز نستانند زیرا که شیعه می باید در
اقوال و افعال تابع امام خود باشد و جایز است در ضمن صیغه شرط شود که ضیافت مسافرین
مسلمین را اهل ذمه از انیز نمایند و در جنگها اسب و اسلحه بدهند تا باید عدد مهمانها
و روزهای مهمانی و جنگها و اسبها در ضمن صیغه تعیین شود و در میان مردم مشهور
شده است که زمان جزیه دادن اهل ذمه تمام شده و یا در فلان سال تمام میشود شهرت
کاذبه است تا صاحب الزمان عجل الله فرجه ظهور نفرماید ایشان بر جزیه خود باقی هستند
بلی باید هر سال با مجتهد صیغه ذمه بخوانند و همین که نخوانند مثل سایر کفار می شوند
که حکم ایشان کفته میشود و این صیغه عقد لازم است که فسخ نمیشود مگر با رضای جانبین
و تخلف از وی حرامست و جزیه هر قدری باشد باید بلشکر اسلام برسد و بر غیر ایشان
حرامست **ذکر صیغه امان و هدنه است** و این صیغه برای کفار حربی

است که غیر یهود و نصاری و مجوس است پس از برای غیر این سه طایفه از کفار جزیه نیست بلکه
باید مسلمان شوند و یا کشته شوند بلی اگر امام زمان مصلحت بداند که با ایشان مصالحه
کند و یا ایشان را مدتی امان بدهد جایز است و آن سه طایفه نیز اگر جزیه ندهند کافر حربی میشوند
که جان و مال و عیال ایشان هدر میشود و ایشان را نیز امان میتوان داد و صیغه امان اینست که
امام علیه السلام یا نایب وی بفرماید امنتک سنة من القتال و النهب و سایر انواع الاذیة
یعنی امان دادم ترا یکسال از جنگ و جدال و غارت و سایر اذیتها و این صیغه از جانب امام لازم
الوفاست و از جانب کافر جایز است که میتواند بر هم زند و قتال نماید و لکن مادامیکه بر هم
نزده است مال و جان و عیال وی در امانست که اگر احدی برا و اذیت نماید آثم است و
در این صیغه لفظ شرط نیست بلکه با اشاره و کتابت و مانند اینها اگر مفید قطع بمراد باشد
نیز جایز است بلکه دور نیست که با مظنه نیز جایز باشد و از برای غیر امام علیه السلم و نایب
امام نیز امان دادن کفار حربی جایز است و لکن نه مطلقا بلکه اهل قلعه کوچکی و یا اهل
بادیه که چند خیمه نشین باشند و ده نفر و مانند اینها را و باید کمتر از یکسال امان بدهند
اما امام و اهل قسم مصلحت بداند امان میتواند بدهد و هر مسلمان از پادشاه و رعیت
میتواند که کفار را اذن دهد که بدار الاسلام بسفارت و تجارت و سیاحت بیایند تا بان
وقتی که اذن داده است جان و مال و عیال ایشان محفوظ است پس کفاری که پادشاه
ماذون در توقف در دار الاسلام فرموده اند ایذاء ایشان بهیچ وجه جایز نیست بلکه حرام
و مرتکبش فاسق است بلکه شبه امان نیز چنین است **و شبه امان** آنستکه بروجی
باشد سلوک اهل اسلام لهذا یقین کنند که رفتار ... او خواهند کرد و یا کمان کنند مثل

سفیری که مسلمانان اینکه او قدیم تا بحال احدی سفیر را اذن نکرده است بسفارت بدار الاسلام
بیاید و یا قاصد و تاجر و مکاری و مانند اینها که هر ولایت میروند ایشان را اذن میکنند
باین که مسلمان بدار الاسلام بیایند پس اذیت باینها حرام و جان و مال و عیال ایشان محفوظ
خواهد بود تا مراجعت بوطن خود نمایند و عکس این نیز چنین است یعنی اگر با امان کفار
و یا تسلیم مسلمانان داخل دار الکفر شوند بر ایشان آزار مسلمانان حرام است جمیع امور محترمه
ایشان از جان و مال و عیال حتی غیر ... پس ایشان را نیز نمیتوانند ضایع نمایند و
بسیاری از مردم از هر دو مسئله غفلت دارند که در دار الاسلام یهود و یا نصاری و غلات
سایر کفار را اگر با اذن پادشاه اسلام آمده اند و یا ساکن شده اند اذیت میکنند و
ببلاد کفار میروند خیانت بر ایشان مینمایند و گاه هست که از اموال ایشان نیز سرقت
مینمایند بلی اهل ارتداد را در بلاد اسلام احترامی نیست نه امان میتوان داد و نه
اعانت میتوان کرد بلکه واجب است که اعانت مجتهد جامع الشرایط نمایند تا ایشان
را بکشد اگر مرتد فطری باشند و یا حبس نماید اگر مرتد فطری و مرتد ملی باشند
و اما اهل سنت پس بسبب تمسک بشهادتین در حکم اسلام هستند بلی دفاع ایشان
واجب است اگر قصد جان یا عیال یا مال شخصی نمایند مثل طایفه ترکمن و اگر در هنگام
قتال اموال ایشان بدست عسکر اسلام بیفتد پس اگر معلوم باشد که مجسمه یا خوارج
و یا نواصب که عداوت اهل بیت علیهم السلام را دارند هستند همگی مال امام علیه السلام
همچنانکه هر چیزی که از دار الکفر غنیمت بیاورند بی اذن امام یا نایب وی ... و حال
چنین است پس باید تسلیم مجتهد نمایند تا از مجتهد اگر صلاح بداند با ایشان برگرداند که

تا شوق عسکر اسلام بدفاع از طاغیان نیاید شود و اگر معلوم نباشد که مجسمه و ناصبی
هستند پس امر مشکل میشود چه عسکر اسلام را میشود که اصلا اجتناب از اموال
ایشان نمیکنند بلکه هر چه بدست ایشان میافتد میاورند و مسلمین نیز از ایشان
ابتیاع مینمایند پس علاج آن یا مجتهد آنها باید با اذن وی تصرف در آنها نمایند است
که مجتهد میتواند بقسمی که مشروع باشد آنها را حلال نماید **سیم از عقود لازمه**
بیع است بدانکه بیع بر هشت قسم است زیرا که بیع را نسبت باجل که ملاحظه مینمایم
چهار قسم حاصل میشود زیرا که ثمن و مثمن یا هر دو حال هستند یعنی مدتی ندارند و آن را
بیع نقد میگویند یا هر دو مؤجل هستند با اجل لازم سابق بر عقد بیع آن را بیع کالی بکالی
میگویند و یا مثمن حال است و ثمن مؤجل آن را بیع نسیه میگویند و یا عکس اینست آن را بیع
سلم و سلف میگویند پس مجموع چهار قسم میشود و نسبت براس المال که ملاحظه مینمایم
نیز چهار قسم حاصل میآید زیرا که یا اعلام براس المال نمینماید او را مساومه گویند و این
افضل بیعها است و یا اعلام مینماید همینکه اعلام نمود یا با شرط زیاده میفروشد
آن را مرابحه گویند و یا با شرط نقیصه میفروشد آن را مواضعه خوانند و یا بمساوی میفروشد
آن را تولیه گویند پس صیغ اینها را در دو فصل بیان مینمایم **فصل اول** در چهار
قسمیست که بملاحظه اجل حاصل میشود اول در بیع نقدی است که مدتی در وی نیست
و صیغه وی اینست که بایع بگوید بعتک هذا المتاع المعین بهذا المبلغ المعین یعنی فروختم
بتو این متاع معین را باین مبلغ معین پس مشتری فورا بگوید قبلت مثل هذا المتاع
المعین بهذا العوض المعین یعنی قبول کردم از تو این متاع معین را باین عوض معین و اگر

بعوض قبلت اشتریت مثل تا باخر نیز بگوید جایز است بلکه بهتر است و باید دانست
که ثمن و مثمن هردو میشود که قرض باشند و یا دکان و کاروانسرا و ماکولات و طلا و نقره
و میشود که متغایر باشند مثل اینکه هزار تومان پول را بفروشد بقریهٔ معینه و بگوید
فروختم بتو این پول معین را باین قریهٔ معینه و باید معنی بیع و سایر اجزاء صیغه را بفهمد
و قصد انشا بکند و فرق در میان بیع و سایر نواقل شرعیه بگذارد و فرق ما بین
قسم میشود که بیع متعلق باعیان میشود نه منافع یعنی مثمن باید عین باشد و اما ثمن پس
منافع نیز میشود مثل اینکه بفروشد قریه را بسکنای ده ساله کاروانسرایی یا عمارتی
و یا اجرت ده سالهٔ یک شخصی و ما اکثر یعنی سخت گرفتن و دقت نمودن در دعوی معتبر است
و ثمن و مثمن هردو عین است پس بسبب تعلق گرفتن باعیان نه بمنافع از اجاره فرق
میباید و بسبب ما اکثر از مصالحه و هبه و مانند اینها فرق میباید بسبب اینکه عوضین رکن
هستند از نکاح فرق میباید بلکه از صلح و هبه و مانند اینها نیز از انجمله فرق میباید
و معنی انشا ایجاد مصداق معنی صیغه است در حین نطق بان صیغه که زمان
داخل رکن نباشد که اگر زمان داخل رکن باشد باطل است یعنی وقتی که میگوید بعت
قصد کند که مصداق بیع را که نقل عین خاص است باین صیغه ایجاد کردم
و همچنین است در سایر عقود نه اینکه قصد کند که پیشتر فروخته ام یا بعد از این می
فروشم و یا حالا میفروشم و فرق انشا با زمان حال اینست که در حال خبر میدهد
که الحال میفروشم باز دوباره احتیاج میشود که بگوید فروختم مثل اینکه شخصی میگوید
حالا نماز میخوانم و بعد از آن نماز را شروع مینماید و اما انشاء آنست که دوباره بفروختن

در عقود لازمه

احتیاج ندارد بلکه قصد میکند که فروختم با همین صیغه پس معنی ایجاب بیع چنین میشود
که نقل کردم این عین معینه را بطور تماکس نه مسامحه و سری بعوض معین و باید
دانست که بیع عشتری منعقد میشود بلفظ علی پس بعتک در تقدیر بعت علیک است
و اما بلفظ بعلی نیز جایز است یا نه اشکال است اگرچه جواز اقوی است و تقدیم قبول
بر ایجاب جایز نیست و همچنین است استفهام همچنانکه در میان عوام الناس متعارف
است که میگویند فلان مال را بمن فروختی و میگوید بلی پس این بیع متحقق نمیشود
و همچنین است اگر مشتری بگوید فروختی فلان مال را بفلان مبلغ و بگوید بلی فروختم
این مال را بتو بفلان مبلغ که باز صحیح نیست بلی اگر بعد از گفتن بایع آنکلام را دو
باره مشتری بگوید خریدم این مال را از تو بفلان مبلغ صحیح میشود و بیع چهار رکن
دارد بایع و مشتری و مثمن و ثمن و باید این چهار رکن در اینجا ذکر بشود یا بنام بردن
و یا باشاره بلفظ هذا و مانند آن و اما در قبول پس احوط است اگرچه اظهر آنست که ذکر
بایع در قبول شرط نیست بلکه همان قصد کافیست پس اگر بگوید خریدم این متاع را
بفلان مبلغ و نگوید از تو باطل نمیشود و اما اضمار ثمن و مثمن و اقتصار بر همان لفظ
قبلت پس در غایت اشکال است و اظهر بطلان است و اگر فضولی بفروشد یا بخرد پس اگر
از هر دو جانب فضولیست و رکن بیع غیر مجری صیغه میشود و اگر از یکجانب فضولی
باشد یک رکن فضولی است و دور نیست که اضمار هر دو صحیح باشد یعنی صیغه
که ظاهر در این باشد که بایع مال خود را فروخته و مشتری نیز از برای خود خریده کافیست اما
باید در قلب خود قصد کند که از برای صاحب مال است بلکه همانکه میداند از خود نیست

کافیست

کافیست وقصد اینکه از یکی نیست ضرور نیست بلکه این مسئله اجماعیست نظر باینکه
جمیع علماء امامیه بیع و شراء غاصب را داخل در بیع و شراء فضولی فرموده اند و حال آنکه
که غاصب ظاهر هرگز بزبان نمی آورد که از برای صاحب مال میفروشم و یا ابتیاع از غیر
بلکه غالبا قصد میکند که از برای خود میفروشم و یا میخرم خصوصا سارقین و متغلبین
بر بیع و نحو نیز بلکه در صورت جهل بکی باینکه این مال از غیر است و یقین داشته باشد
کهٔ مال خودش است بی شبهه بقصد مال خود میفروشد و میخرد و مع هذا علما فرموده
اند که داخل بیع فضولیست پس بیع غیر را شارع مقدس قائم مقام بیع مالک فرموده
است قهرا بر قصد او و بیع فضولی در چنین جریان صیغه منزله است که اگر مالک امضا
کرد اگر چه بعد از پنجاه سال باشد سرایت میکند قهرا و از اول لازم میشود و ثمن
بامنافعش مال مشتری و ثمن بامنافعش مال بایع میشود و اگر امضا نکرد مجموع بمالک
اول بر میگردد و بیع مال صغار و مجانین نیز فضولی جایز است پس اگر بعد از بلوغ و عقل
و رشد امضا کردند لازم والا باطلست اما تصرف در آنها نمیتوان کرد تا امضا نماید و اگر
ولایت یا وصایت یا وکالة بفروشد یا ابتیاع نماید یا میکند بر ان صیغه این الفاظ را ذکر
عن ولدی الفلان بعتک هذا المال بهذا العوض و مشتری نیز اگر ولایت ابتیاع مینماید
گوید ولایت عن ولدی قبلت منک هذا المال بهذا العوض و همچنین وصایت و وکالت نیز
وصایة عن فلان و وکالة عن فلان بگوید اما صیغه بیع بشرط پس باین قسم
که بایع بگوید بعتک هذا المال المعین بهذا العوض المعین علی الشرط المعلوم یعنی فروختم
بتو این مال معین را که فرش یا باغ یا غیر آنها باشد که در صیغه بعوض هذا المال او را بگو

بفلان عوض معین که پول یا غیر آن باشد و اسم او را ذکر کند بشرط معلوم که خیار فسخ
برد مثل ثمن باشد تا یکسال مثلا و یا شرط فروختن فلان ملک باشد یا بن بایع و غیر
اینها پس مشتری فورا بگوید قبلت منک هذا المال المعین بهذا العوض المعین علی الشرط
المعلوم یعنی قبول نمودم از تو این مال معین را با عوض معین بر شرط معلوم بقسمیکه
در ایجاب مذکور شد و دانسته شد که اشتراط قبول هم است از قبلت و در کتاب
شرح کبیر در امر رابع از فصل لواحق البیع صیغه بیع بشرط را چنین فرموده
بعتک هذا المتاع و شرطت علیک صیاغة هذا الثوب یعنی فروختم بتو این متاع را و شرط
کردم بر تو دوختن این جامه را پس مشتری قبول نماید همین مضمون را و این قسم
در نظر حقیر باطل است و اگر شرط عطف میشود بر بعتک پس صیغه میشود علیحده
یلزم حکم شرط آنستکه در ضمن عقد باشد و این در ضمن عقد نمیشود بلکه امر مبتدأ
مستقل و قسم دیگر بیع کالی بکالی یعنی نسیه بنسیه باطلست و بیع دینی
یعنی که اجل هر دو لازم باشد مثل نسیه نسیه و اما اگر اجل نسیه و یا دین مؤجل نگردیده
تمام شده باشد جایز است فروختن یکی بدیگری و صیغه کالی بکالی اینستکه بعتک
ثمن هذه النسیئة بثمن تلک النسیئة یعنی فروختم بتو قیمت این نسیه را بقیمت آن
نسیه تو پس مشتری گوید اشتریت ثمن هذه النسیئة بثمن تلک النسیئة یعنی خریدم
قیمت این نسیه را بقیمت آن نسیه که مال تست یا بگوید بعتک هذا الدین بذلک
الدین و مشتری بگوید اشتریت هذا الدین بذلک الدین و مانند اینها و لکن همگی
باطلست قسم سیم صیغه بیع سلم و سلفست و این دو لفظ بیک معنی است

باب اقاله

پیش رد نمودن ثمن است در ابتیاع متاعی تا اجل معین و صیغه این بیع مثل صلح است
که ایجاب هم از بایع میشود و هم از مشتری و لکن اینقدر فرق هست که در صلح ایجاب از هر
که صادر میشود همان لفظ صالحت است و در اینجا اگر ایجاب از مشتری صادر شود بلفظ
سلم و سلف باید بشود اگر از بایع صادر شود بلفظ بیع باید باشد و لکن در حقیقت صیغه
سلم همانست که ایجاب از مشتری و قبول از بایع باشد زیرا که معنی سلم پیش رد کردنست
و در سلم مشتری ثمن را پیشتر رد میکند به بایع و مثمن را بایع در آخر مدتی که مقرر نمایند
رد خواهد کرد پس حقیقت سلم از بایع معقول نیست پس جماعتی که ایجاب را بلفظ سلم از
بایع نیز جایز دانسته اند باید سلم را مجاز استعمال نمایند در بیع مجملا صیغه سلم صحیح این است
که مشتری بگوید اسلمت الیک دینارا فی من سمن معهود الی شهر یعنی لازم نمودم بر خود
پیش تسلیم نمودن یکدینار را بتو و منتقل نمودم آن دینار را بتو در فروختن تو یکمن
روغن معهود را بمن در عوض او که تا بعد از یکماه تسلیم من نمائی پس بایع فوراً بگوید قبلت
اسلامک الی دینارا فی من سمن معهود الی شهر یعنی قبول کردم لازم نمودن تو را
بر خود پیش تسلیم نمودن یکدینار را و منتقل نمودن تو آن دینار را بمن در فروختن من
بتو یکمن روغن معهود را که تا یکماه تسلیم تو نمایم پس فروختم باین قسم و باید که هر دو
بدانند که مدت مزبوره مدت انتقال مبیع است بمشتری یا مدت رد کردن مبیع است بتو
زیرا که مسئله خالی از خلاف نیست اگر چه اظهر در نظر ثانی است بلکه از فضلاء عصر در
کتاب مجدد دعوی ضرورت فرموده است پس انتقال ثمن و مثمن هر دو در حین جریان صیغه
است و لکن رد کردن مثمن باید در آخر مدت معین باشد و از اینجمله اسلمت را ترجمه نمودم

بانشاء لزوم رد نمودن ثمن پیش از مثمن نه بمعنی منتقل نمودن و بودن پیش از مثمن زیرا که
فرض اینستکه هر دو با همین صیغه منتقل میشوند و اجل از برای تسلیم مثمن است نه انتقال
وی و اگر گفته شود که ظاهر معنی اسلمت الیک اینستکه پیشتر رد کردم ثمن را بتو همچنانکه
که در مجمع البحرین از بعضی از اعلام نیز نقل نموده که سلم اینستکه عطا کند مشتری مالی را
در خریدن متاعی تا اجل معلوم و حق نیز او را رد نکرده است در جواب میگوئیم که انشاء
رد کردن عین خارجی همان حین رد کردن او است زیرا که رد کردن فعلی است از افعال
جوارح و ایجاد فعل مقارن وجود او میشود نه قبل و بعد و در اینمقام تا صیغه تمام نشود
تسلیم ثمن واجب نمیشود و چون این معنی ممتنع بود لهذا اقرب اینست که لزوم رد نمودن باشد
اختیار کردیم و باید تا مجلس عقد متفرق نشده یعنی متعاقدین از هم جدا نشده ثمن را تسلیم
بایع نماید و اگر قبل از آن جدا شوند بیع باطلست و در سایر بیعها این معنی شرط نیست
و بعضی اسلمت الیک را اسلفتک نیز میتوان گفت و معنی وی همانست که گذشت و صیغه
سلمی که ایجاب وی از بایع و قبول از مشتری باشد اینستکه بایع بگوید بعتک منا من
سمن معهود الی شهر بدینار یعنی فروختم بتو یکمن روغن معهود را تا یکماه بیکدینار
پس مشتری بگوید اشتریت منک منا من سمن معهود الی شهر بدینار یعنی خریدم از
تو یکمن روغن معهود را تا یکماه بیکدینار و باید فوراً ثمن را بسوی بایع رد نماید تا
قرینه باشد که مراد از این صیغه سلم بوده است نه بیع بمدت زیرا که بیع بمدت باطل است
هم چنانکه از عوام مکرر شنیده ایم که در بیع بشرطها میگویند که فلان ملک را به
فلان شخص فروختم تا یکسال و نمیدانند که این اقرار است بر بطلان بیع زیرا که بیع

باب اول

بجمیع اقسامش مثل نکاح دائمی نیست که مدت قبول نمیکند نه مثل نکاح منقطع که قابل
مدت باشد **قسم چهارم** صیغهٔ نسیه است بر وزن فعیله و آخرش همزه است
لکن جایز است که قلب بیا شده یاء را مشدد بخوانند و معنی وی تاخیر است و چونکه در این
بیع ثمن موجل است و مثمن معجل لهذا او را نسیه نامیده اند و صیغهٔ وی مثل صیغهٔ بیع
نقدی است که ایجاب از بایع و قبول از مشتری است و مثل سلم نیست پس بایع بگوید انسأتک هذا
المتاع المعین فی دینار الی شهر یعنی نسیه فروختم بتو این متاع معین را در عوض یک دینار در
تا یکماه پس مشتری فوراً بگوید قبلت انسأتک هذا المتاع المعین فی دینار الی شهر یعنی
قبول کردم نسیه فروختن تو این متاع معین را بمن در عوض یک دینار تا یکماه و بعوض متاع
معین گندم و جو و روغن و قربه و ماهوت و کرباس و پول نقد و مانند اینها از چیزها
که قابل فروختن است ذکر کنند و بعوض دینار ذکر کنند هر چیز را که ثمن قرار میگذارند اگر
از منافع باشد و در سلم نیز چنین بود و در اینجا نیز باید قصد کنند که اجل مزبور اجل
تسلیم ثمن است نه انتقال وی بلکه انتقال هر دو بمحض تمام شدن صیغه حاصل میشود و جایز
است که بلفظ بیع خوانده شود پس بایع بگوید بعتک هذا المتاع المعین بدینار الی
شهر یعنی فروختم بتو این متاع معین را بیک دینار تا یکماه پس مشتری فوراً بگوید اشتریت
منک هذا المتاع المعین بدینار الی شهر یعنی خریدم از تو این متاع معین را بیک دینار
تا یکماه و در این بیع قبض مثمن در مجلس عقد شرط نیست بلکه همانکه ثمن موجل شد نسیه
است و این چهار قسم بیع بود نسبت باجل و عدم اجل و اما چهار قسم دیگر که نسبت
برأس المال حاصل میشوند پس اول از آنها مساومه است و معنی وی اینستکه

قوله تتمه بعتک هذا المتاع المعین الخ صحت این تتمه هذا المتاع المعین در این مقام اشکال دارد مگر اینکه اجماعی یا دلیل دیگر بر صحت آن قائم بوده باشد زیرا که اثبات الشیء بمعنی آخر ...

قوله تعلیق هذا المتاع المعین بدینار الی شهر اشکال اشتباه بیع بمدت که در صفحه سابق کرده همین بود و در آنجا هم سبیل دفع این اشتباه همان است که آنجا اشاره شد پس باید بگویند مؤجل لتسلیمه الی شهر او نحو ذلک و اگر این طور اطلاق در اینجا کفایت کند در سابق هم باید کفایت بکند و حال آنکه مصنف ره بان راضی نشده بدانکه ...

افراد بیع است **و مساومه** جهة آنکه ضبط کردن ... داخل است که در خصوص مبیع بعد از ملاحظه ...

بیع نماید و اصل رأس المال را متعرض نشود و این افضل اقسام بیع است و صیغهٔ این قسم
همان صیغه‌ها است که در چهار قسم گذشته مذکور شد زیرا که در آنها متعرض رأس المال
اصلا نشده بود **قسم دویم** مرابحه است پس آن اینستکه بایع اخبار از رأس المال نماید
و با رضای مشتری ربحی بر او مبلغ افزاید و صیغهٔ وی اینستکه بایع بگوید بعتک هذا المتاع
برأس مالی فهو درهم وربح هو نصف درهم یعنی فروختم این متاع را بتو برأس مالم که
یک درهم است با ربحی که او نصف درهم است پس مشتری میگوید اشتریت منک هذا
المتاع برأس مالک فهو درهم وربح هو نصف درهم یعنی خریدم از تو این متاع را به
سرمایهٔ تو که یکدرهم است با ربحی که او نصف درهم است **قسم سیم** مواضعه است و او
اینستکه بفروشد مال را بکمتر از رأس المال و صیغه اش اینستکه بایع بگوید بعتک هذا
المتاع برأس مالی فهو درهم و وضیعة عشر درهم یعنی فروختم این متاع را بتو برأس مالم
که یکدرهم است با وضع کردن عشر آن درهم از برای تو پس مشتری فوراً بگوید اشتریت
منک هذا المتاع برأس مالک و هو درهم و وضیعة عشر درهم یعنی خریدم از تو این
متاع را برأس المال تو که یکدرهم است با وضع کردن عشر آن درهم **قسم چهارم**
تولیه است و آن عبارتست از فروختن متاع برأس المال بی زیاده و نقصان و صیغهٔ وی
اینستکه بایع بگوید ولیتک هذا العقد یعنی واگذاشتم بتو آن عقد بیعی را که واقع نموده
بودم پس مشتری فوراً بگوید قبلت التولیة یعنی قبول کردم واگذاشتن تو بمن آن عقد
و جایز است نیز با بعت و اشتریت بخوانند پس بایع بگوید بعتک هذا المتاع برأس مالی
و هو درهم یعنی فروختم بتو این متاع را برأس المال خودم که یکدرهم است پس مشتری فوراً بگوید

صیغهٔ مرابحه

صیغهٔ مواضعه

قوله یعنی واگذاشتم این عقد را الخ ... ظاهر عبارت این است که ... صاحب این عقد کردم و ظاهر از این لفظ بحسب ظاهر این است که انتقال از بایع اول بمشتری دوم باشد و معامله حقیقیه در میان اینها نشود که این مولی کسی در بیع بوده است و در این صورت ادعای غبن و غیر ذلک هر چه آثار مترتب باشد باید این مولی مدخلیت نداشته باشد در بیع اینها یک بیع بوده باشد و لکن بعد از تحقیق معلوم میشود که این چنین نیست زیرا که در عقد اول که این مولی با بایع اول کرده بود انتقال حاصل شده بود با این مولی و اگر این مولی این تولیه را بعد نمی‌کرد مبیع مال او بود و هر چه نسبت باین بیع آثار شرعیه مترتب میشد ما بین آن دو نفر میشد

باب اول

اشترى بذلك يعنى خريدم اين متاع را بيك درهم كه در اينجا نيست چهارم از عقود
لازمه رهن است و رهن عبارتست از اينكه مديون عينى را وثيقه بگذارد در نزد رب
الدين كه در وقت موعد اگر دين را ندهد رب الدين آن رهن را بفروشد و دين خود را بگيرد
و اگر زياده آيد بمديون رد كند و اگر كم آيد كسرى را از مديون مطالبه نمايد و بايد رهن
عين خارجيه باشد پس دين و منافع عادت و مانند اينها رهن نميشود و صيغه رهن آنست كه
مديون بگويد رهنتك هذا المتاع على كذا يعنى وثيقه دادم بتو اين متاع را بر آن دين تو كه
بر ذمه من است پس رب الدين فورا بگويد قبلت رهن هذا المتاع وثيقة على كذا يعنى قبول
نمودم وثيقه بودن اين متاع را بر آن دين و در اين صيغه قبول شرط نيست بلكه جايز است
كه راهن بگويد هذا المتاع وثيقة عندك على كذا يعنى اين متاع وثيقه است در نزد تو
بر فلان دين من پس مرتهن فورا بگويد قبلت هذا المتاع وثيقة على كذا يعنى قبول كردم
اين متاع را وثيقه بر آن دين معهود و اجماعى است كه عقد رهن لازم است از جانب راهن
كه باطل نميتواند بكند بى رضاى مرتهن و جايز است از جانب مرتهن كه هر وقت خواهد رهن را
باطل كند و رهن را بوى رد نمايد زيرا كه احسان محض است كه دين خود را بى وثيقه در نزد
برادر مؤمن ميگذارد پس چرا احتياج است بقبول و مثل ابراء كه رضاى مديون شرط
نيست و رهن خواستن از برادر مؤمن مكروه است لهذا بيع بشرط عوض بهتر از اين
است زيرا كه كراهتى در وى نيست و قبض رهن باذن راهن شرط صحت رهن است پس
تا بقبض مرتهن نداده است ميتواند برهم زند و استدامت قبض شرط نيست پس جايز
كه از براى صحت بقبض وى دهد و باز استرداد نمايد پنجم از عقود لازمه

ضمان

صيغه رهن

صيغه ضمان

ضمانست و اصل وى ماخوذ از ضمن است بمعنى اينكه مالى را از ذمه شخصى بيرون كرده در ضمن
ذمه شخص ديگر قرار ميدهد پس در اصل بايد محل او دين باشد و عين پس ضمان عين
يا ماخوذ بسوم و فاسد اينها را هم چنانكه مذكور خواهد شد خلاف اصل است و ضمان پنج
ركن دارد ضامن و مضمون عنه و مضمون له و مضمون و صيغه و ذكر كردن اينها در ضمن
در صيغه لازم است پس صيغه آنست كه ضامن خطاب كند بمضمون له و بگويد ضمنت لك
ما فى ذمة زيد من الدين يعنى منتقل نمودم از براى تو دينى را كه بر ذمه زيد است بذمه
خودم پس فورا مضمون له بگويد قبلت ضمانك لما فى ذمة زيد من الدين يعنى قبول
كردم منتقل شدن تو دين مرا از ذمه زيد بذمه خودت و جماعتى از فقهاء اماميه رضوان
الله عليهم قبول لفظى را واجب ندانسته اند بلكه همان رضاى مضمون له اكتفا نموده اند و
اين قول ضعيف است و همين كه تمام شد ذمه مضمون عنه برى ميشود و ذمه ضامن مشغول
ميشود بان دين و ضمان متبرع جايز است نه حواله كه هم چنانكه خواهد آمد بلكه شناختن
مضمون عنه نيز شرط نيست مگر آنقدر نيكه بتواند تميز دهد او را از غير او و صيغه را جارى
نمايد مثل اينكه شنيد شخصى از متدينين مديون است بزيد مبلغ معينى را و اسمش عمرو است
و حد مبلغ و نام پدر او نيست ميتواند صيغه را جارى نمايد و حيوة مضمون عنه نيز شرط
نيست پس از موت نيز ضمانت جايز است و شناختن مقدار دين و جنس وى نيز لازم نيست
پس ضمانت انچه در ذمه زيد است مثلا كافى است و ظاهرا استعلام با بينه عادلست
و اگر بينه نباشد و مضمون له تفسير كند بمجرى ضامن يقين بكند كه دروغ ميگويد قبولش
باد نمايد با اينكه مشغول الذمه اين قدر دو يا اين قدر نيست و بعوض ضمنت تقبلت

کتابخانه آستان قدس رضوی

ضمنتُ و تکفّلتُ نیز جایز است و بعضی انعلها علی تلک ما لک علی زید و لعبا بر ند
است بجهة آنکه صریح در انتقال از ذمه زید بذمه آن شخص نیست و بعضی جایز دانسته اند
نیز آنکه ظاهر در ضمانت است و صراحت ضرور نیست و اینقول اقوی است اینها صیغ ضمان
دین است و اما ضمان عین پس در آن مشهور شد که صحیح نیست مگر ضمان درک مبیع و ثمن
و باشد اینها در باب عقود مثل اجاره و صلح و صداق و در نکاح اگر عین باشد زیرا که
ضمانت اینها در حقیقت ضمان عین نیست بلکه ضمان آن حق المطالبه است و محل وی ذمه
است مثلاً شخصی مالی را بفروشد و در واقع مال غیر است و ثمن را آنکه حق المطالبه
از برای آن غیر برای شخص در واقع هست پس شخصی که ضامن درک می شود حق المطالبه را
از ذمه بایع بذمه خود نقل کرده است و باید دانست که مطالبه عین را از ضامن در اینجا تو
ذکر بلکه عوض و بدل که مثل آن در مثلی و قیمت در قیمی مطالبه خواهد نمود و معنی درک تبعه
بفتح تا و عین و کسر با که بمعنی غرامت است پس معنی ضامن درک ضامن غرامت است پس اگر
ضامن درک مبیع شود میگوید بمشتری ضمنت لک درک هذا المبیع عن البایع الفلانی
یعنی بذمه خود منتقل نمودم غرامت این مبیع را از فلان بایع پس مشتری میگوید قبلت
ضمانک لی درک هذا المبیع عن البایع الفلانی یعنی قبول کردم انتقال غرامت این مبیع
بر ذمه تو از فلان بایع و هرگاه صیغه تمام شد و آن مبیع مستحق للغیر بر آمد پس اگر
عین موجود است مشتری مبیع را تسلط بر ضامن درک ندارد و اگر مفقود باشد
در درک مطالبه میتواند نمود یا نه بلی بر منافع نیز دارد یا نه اشکال است اظهر ثانی است زیرا که
ضمان ما لم یجب است نظر باینکه هنوز منافع را بایع مثلا استیفا نکرده است تا شود

شرعی و ضمان ضامن فرع ضمان اوست از اینجا ظاهر میشود که تا مضمون عنه تصرف در عین
نکند عقد ضمان بدرک اجنبی صحیح نمیشود زیرا که بمحض صیغه مضمون عنه ضامن نمیشود و
فرض اینست که ضمان ضامن فرع ضمان اوست اغلب مردم از این معنی غفلت دارند
بمجرد جریان عقد بیع مثلا عقد ضمان بدرک آنرا جاری میکنند این صیغه در اجنبی ضرور
است و اما در خود بایع پس اگر او در اصل ضامن است ضرور صیغه نیست و اگر ضامن درک
ثمن باشد پس در وقتی که بایع بیع میکند آن صیغه را جاری میسازد او نیز قبول میکند و بعوض
بایع بمشتری میگوید و اگر ضامن هر دو باشد در یکی گفته و اسم مبیع و ثمن هر دو میبرد
و جایز است که ضمان درک را در بعضی قرار دهند مثل عمارت و باغ و قریه و مانند اینها
پس ضامن درک میگوید ضمنت لک درک هذا المبیع فی هذا المتاع عن البایع الفلانی
و مشتری گوید قبلت ضمانک لی درک هذا المبیع فی هذا المتاع عن البایع الفلانی
پس از محل درک مثل رهن میشود که مالک نمیتواند او را بفروشد و اگر بهر و ...
نمیتواند بفروشد بلکه انتفاع از وی میبرند مثل مجنون است تا زمانیکه مضمون له
اذن بدهد که بفروشند و باید دانست که ضمانت بجز دین باشد و چیز دیگر در ان تمکن
نمیتوانند زیرا که تابع آن دین سابق و بیع هم کو است پس مدت نیز تابع مدت اینها است
بلی اگر مدت قرار بدهند بعد از مدت آن عین فک میشود از درک و نیز باید دانست که
در ضمن همان عقد که ضمان از برای اوست شرط ضمان درک نمیتوان کرد زیرا که اگر چه
در آن عقد ملک بایع و مشتری بوده است ضمان درک لغو است و اگر ملک غیر بوده است عقد
باطلست ضمان نیز باطل است ... اگر بخواهند شرط کنند در ضمن عقد لازم دیگر

شرط نمایند بعد از آنکه شرط کردند باید صیغه ضمان در آن را بخوانند بهمان شرط کفا
بکنند زیرا که شرط نافذ علیه و این قسم ضمانت را بایع از برای مشتری و مشتری از برای
بایع میتوانند کرد **ششم از عقود لازمه حواله است** و محل و تمیز دین
تعین بین فرقی با ضمانت در نزد بعضی از فقها آنست که ضمانت بری صحیح و محال علیه
بودن بری صحیح نیست و در نزد مشهور که محال علیه بودن بری را جایز میدانند حق نیز
همین است آنست که ضمان تعهد مالی است که در ذمه غیر است چه بدانند چه ندانند و حواله
نقل کردن مال ثابت است در ذمه بذمه دیگری بی رضا ... و در حواله شرط است محیل که مدیون
و محتال که رب الدین است و محال علیه که غرامت کننده است رضای ایشان
ارکان نیز پنج باشد مثل ضمانت و لکن مشهور آنست که ایجاب از محیل و قبول از محتال
باید باشد و قبول محال علیه در صیغه شرط نیست بلکه رضای وی شرط است اگرچه بعد
نفس زمانی از صیغه و یا قبل از وی باشد پس صیغه حواله آنست که محیل بگوید بمحتال که
احلتک علی زید بمالک الذی فی ذمتی یعنی حواله کردم تو را بر زید بآن دینی که تو را
من در ذمه است پس محتال فوراً بگوید قبلت حالتک ایای علی زید بمالی الذی فی ذمتک
یعنی قبول کردم حواله کردن تو بر زید بآن دینی که من بر ذمه تو دارم و صیغه که از کلام
جمیع فقها فهمیده میشود اینست و لیکن این صیغه را اشکال دارد اول آنست که منافات
دارد با آنکه تعریف کرده اند حواله را بتحویل مالی از ذمه بذمه دیگر و در این صیغه
مال را مشغول بر ذمه نموده اند و اشکال دوم آنست که در شریعت نامعهود نیست که لفظ احلت
بر نقل مال دیگری داشته باشد اصالة و نه فضولی و مقتضای آنست که بگوید احلتک

شرح عقود لازمه

مالی الذی فی ذمة زید یا الی زید بمالک الذی فی ذمتی پس محتال بگوید قبلت حالتک یا
الذی فی ذمة زید ایای بزید الذی فی ذمتک و اشکال سیم آنست که در شریعت ما معهود
نیست که رضای شخص شرط باشد در عقدی که نه ایجاب وی شرط باشد و نه قبول
وی و این اشکال سیم را بعضی از علما فرموده اند و لکن وی و اشکال دیگر را اصلا تعرض ننموده
پس احوط آنست که هر دو صیغه را که نوشتیم بخوانند و محال علیه با محتال هر دو قبول را
فوراً بگویند و الله العالم بحقائق احکامه و همین که صیغه حواله تمام شد محیل بری الذمه
میشود اگرچه محتال او را ابرا نکند بقول جماعتی از فقهاء رضوان الله علیهم با آنکه
تا ابرا نکند او بری الذمه نمیشود ضعیف است **هفتم از عقود لازمه کفالت**
است و آن مثل ضمانت است و لکن اینقدر فرق دارند که ضمانت تعهد بمال است و
کفالت تعهد بنفس یعنی ملتزم شدن است باینکه مکفول را احضار نماید هر زمانی که
او بخواهد و محل کفالت نفسی است که مدیون باشد و رب الدین حق خود را از وی مطالبه نماید
و یا قتل نفسی است و یا جنایتی بکسی و یا شخصی از دیگری باشد که از وی مطالبه قصاص
و یا دیه نماید هم چنین است از برای اعیان مغصوبه و مقبوضه و مانند اینها اگر کفالت
جایز است و حال آنکه در ضمان اینها خلاف بود و اما در حدود الله تعالی پس کفالت جایز نیست
اجماعاً و در اینجا رضای کفیل و مکفول له شرط است اجماعاً و رضای مکفول شرط نیست
همچنانکه در ضمانت نیز چنین بود و لکن در اینجا احتمال نیز داده اند که قبول لفظی از
مکفول له شرط است بلکه همان رضای وی با ایجاب کفیل کافی است همچنانکه در ضمانت
گفته شد پس صیغه کفیل میگوید کفلت لک زیداً بان احضره متی شئت یعنی کفیل شدم

از برای تو زید را بانکه حاضر کنم هر وقتیکه تو بخواهی که استیفای حق خود را از وی
نمائی پس مکفول له بکوید قبلت کفالتک لی زیدا بان تحضره متی شئت یعنی قبول کردم
کفیل شدن تورا از برای من زید را بانکه حاضر نمائی او را هر وقتیکه من بخواهم از برای
خود و موجل نیز جایز است مثل اینکه بکوید کفیل شدم تا یکماه مثلا و همین که صیغه تمام شد
بر کفیل واجب میشود که او را بحسب شرط خود که هر وقت و یا تا فلان مدت احضار نماید
پس اگر احضار نکند باید زندانی کند که در زندان باشد تا خود کفیل از خود مکفول له را تسلیم نماید و اگر
ضامن است بعوض میدهد بر بدل هدیه بلی اگر مکفول له طلب نکرده مکفول را تا وفات کرد کفیل
بری الذمه میشود از غرامت و اگر مکفول له طلب نکرد مکفول را تا اینکه بدون تقصیر
در حفظ او از کفیل فرار کرد و یا صاحب تسلط شد بحدیکه کفیل را قدرت بر احضار او نشد
پس سه قول در وی هست اول انکه مخیر است کفیل یا احضار نماید یا غرامت بکشد حقی را
که بر او است دوم انکه مثل موت است که کفالت باطل میشود سیم انستکه واجب است بر
مکفول له صبر نماید تا انکه این مانع زائل شود و اگر زائل نشد تا مکفول وفات نمود کفالت
باطل است و الا فلا و این قول اظهر است و در حکم کفالت است که برانید مدیون را
از دست صاحب الدین و جانی نفس و بسیار جبانات را از دست مجنی علیه که کویا زانده را احکام
شرع اجراء میسازد که یا مدیون و جانی را احضار نماید یا دین و دیه را قبول و یا جاری کند
را تسلیم مجنی علیه نماید چه بسیار مردم از این معنی غفلت دارند و سعیها میکنند که قاتل
و مدیون را بکریزانند و نمیدانند که ضامن میشوند و در روز قیامت صاحب حق
مطالب ایشان ند و در دنیا نیز بعد از در بند و مثل سایر دیون حلول در ترکه میکند و کار را

وارث

وارث مشکل میکند و باید دانست که کفالت مکروه است و در بیستکه ضمانت مکروه
باشد

هشتم از عقود لازمه مصالحه است

و صلاح بکسر صاد
اوست و هر دو مصدر باب مفاعله هستند و صلح بضم صاد اسم همین مصدر است و
سلم نیز آمده است که بمعنی آشتی است و هم مذکر میاید و هم مؤنث و صلاح بفتح صاد
که مصدر مجرد اینها است ضد فساد است پس اصل معنی مصالحه رفع فساد است و باین معنا
آشتی را نیز صلح میکویند و از اینجهة بعضی از علمای عامه مصالحه بی نزاع را باطل دانسته
و بعضی از علمای ما نیز اشکال کرده و نزاع را تعمیم داده است بنزاع واقع و متوقع زیرا که ممکن
است در هر چیزی نزاع واقع شود و این نیز ضعیف است و حق انستکه احتیاج بتقدیر نزاع
نیست و مثل مصالحه است مسالمه و چون مجرد هر دو لازم است پس اینها نیز لازم هستند
و قول صاحب مغنی بانکه الف باب مفاعله نیز از حروف تعدیه است و از اینجهة جالستک بمعنی
همنشین شدم تو را استعمال شده نادر است با وجود اینکه تعدیه وی نیز بنابر انست
بمعنی همنشین خود کردانیدم ترا باشد نه بمعنی همنشین شدم تورا و مقتضای اصل ثانی است
بلی چونکه اجماعی اما مقرر است که عقد مصالحه از عقود ناقله است پس باید معنی نقل در وی
اعتبار شود و چونکه با بزرگی بیاید از سایر عقود ناقله مثل بیع و اجاره و مانند اینها
پس باید چیزیکه مناسب معنی لغوی صلح است در این انتقال اعتبار کرد مثلا در بیع باید قصد
کرد که نقل کردم این عین را بطور مماکسه و سخت کرفتن و بازیچ کردن و در اجاره باید قصد
کرد که نقل کردم این منفعت را بطور مماکسه و سخت کرفتن و بازیچ بودن اما در مصالحه باید
قصد کرد که نقل کردم این عین را اگر مصالحه بعین واقع شود و یا این منفعت را اگر به

باب اول از كرد

واقع شود بطور گذشت وعفو و اغماض و از اینجهة است که مشهور شده است که در مصالحه عین
نیست ولکن علما عین را در وجه جاری میدانند بجهة اینکه عدول مردم از بیع و اجاره و مانند
اینها بصلح از برای توسعه و بصلح است که جهل بعوضین در وجه جایز است فی الجمله و در
بابی جایز نیست و جمله از خیارات در وجه نیست مثل خیار مجلس و خیار حیوان و خیار
ثلثه ایام و مانند اینها بجهة گذشت کردن از قیمت عادله و یا گذشت کردن از غبن و
عیب و مانند اینها بلکه در این هم مثل سایر معاملات سخت میگیرند و قصد بیع بودن
دارند پس این سلوک قرینه است بر اینکه قصد گذشت حقیقی و عفو واقعی نمینمایند بلکه
بسیار از اینها را قصد میکنند نمایند از اینکه بسیار دقت در تعیین مساحت و حدود مقدار
و مکان و زمان نمینمایند در نشر ایشان شباهتی نیست و این تطویل کلام بجهة آنست که
صلح سید الحکام است و نایب مناب بیع و اجاره و مزارعه و مساقات و عاریه و ودیعه و ضمانت
و کفالة و هبه و ابراء و غیر اینها میشود و هم با عوض میشود و هم بی عوض پس باید معنی مناسب
همه اینها را یافتن تا در همه جاری شود پس اگر با عوض باشد یکی از منصالحین میگوید
صالحتک عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی گذشت کردم بتو از این متاع با نقل کردن
بعوض این مبلغ پس دیگری بگوید قبلت المصالحة عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی
قبول کردم گذشت نمودن تو را از این متاع با نقل نمودن با این مبلغ و جایز است که
قصد کند منتقل نمودم بتو بطور گذشت از این متاع با این مبلغ و چونکه معنی نقل را در
وی قصد باید او متعدی نیست پس جایز است که متعدی نماید مصالح عنه بدون لفظ عن نیز بشود
با اینکه قسم که صالحتک هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی نقل کردم بتو این متاع را بطور گذشت

و عفو با این مبلغ پس او بگوید قبلت المصالحة لهذا المتاع بهذا المبلغ یعنی قبول
کردم نقل کردن تو این متاع را با این مبلغ و در معنی گذشت باید این معنی را قصد نماید که
همچنانکه در گذشت کردن دقت نمینماید من هم نیز در تعیین عوضین بسیار دقت
کردم که صبره گندم را مثلا بی وزن و کیل بتو منتقل کردم و قرینه را بی تعیین حدود بتو
منتقل نمودم و مانند اینها نه اینکه از جمیع جهات مثل گذشت کردن منتقل کردم که غبن
و عیب و مانند اینها را نیز شامل شود همچنانکه تفصیلا گذشت و چونکه بنای وی بر گذشت
نمودن و عفو و اغماض است پس از هر دو جانب ایجاب و قبول جایز است یعنی اگر هر دو
جانب دقت در تعیین عوض ضرور نیست پس مصالح و متصالح در این صیغه با اینکه است
هر یک که اول گفت او مصالح است و آن دیگری متصالح و عوضی را اگر اول گفت مصالح عنه
و ثانی مصالح به است و بدل عن علی و من نیز میتوان گفت چنانچه علامه مرحوم
فوائد استعمال فرموده و اما بدل با کلمه دیگر جایز نیست و لکن اصل عن است که
بمعنی مجاوزه است که بمعنی گذشتن است و علی و من نیز بمعنی عن است در این مقام اگرچه
معنی حقیقی اینها را خواستن نیز ممکن است بلکه اولی است که مجاز در صیغه لازم نیاید
نظر باینکه اصل در عقود الفاظ حقیقیه است و مجاز جایز نیست مگر دلیلی از اجماع و غیر
وی بر آن قائم شود همچنانکه در اینجا شده است پس اگر معنی حقیقی علی را قصد کند
معنی چنین میشود که گذشتم هم چنانکه میگویند قلم کشیدم بر سر اینجا و یا بر سر
این متاع که اشاره باشد بر اینکه از او دست برداشتم و منتقل بتو کردم و در من قصد
نماید که گذشتم و ابتداء گذشتن من از این متاع است و انتهاء وی از عوض معین یعنی

کذشتن از این متاع بسوی العوض و جایز است بعوض صالحتک سالمتک بکوید واما
نقلت الیک پس جایز نیست زیرا که سالمتک را در لغت تفسیر بر صالحتک فرموده اند
واکر بعوض نباشد پس بکوید صالحتک عن هذا المتاع یعنی کذشت کردم بتو از
این متاع بنقل کردن بتو بعوض پس اندیکری نیز بکوید قبلت المصالحة عن هذا
المتاع یعنی قبول کردم کذشتن تو از این متاع را بمن بجهت انتقال بعوض و در این وقت که
بعوض شد شبیه ابرا و هبه می شود و اکر بمنافع تعلق یابد شبیه عاریه میشود اما عاریه
عقد جایز است و صلح عقد لازم **هم از عقود لازمه اجاره است**
مثلثة الفاء یعنی بهر سه حرکت همزه ذیر اخوانده اند و ماخوذ است از اجر که بمعنی ثواب
و جزاء است و آن اسم مصدر است بمعنی اجرت یعنی کرایه اجیر زیرا که مصدر اجر
از باب افعال باشد چنانکه کاهی توهم می شود زیرا که مصدر وی ایجار است نه اجاره
استعمال وی در این عقد مخصوص خلاف استقراء عقود است زیرا که اکثر انها مصدر
باجماع عامه و خاصه و در شرع انور اجاره تعلق با غراض میکیرد نه بجواهر پس معنی
اجاره دادن خانه و بخوان نقل نمودن منفعت عوضیه انها است نه نقل اشخاص و اینچه
متعارف شده در میان مسلمین که باغ و نخلستان و بستان خربزه و هندوانه و جز آن فرو مانند
انهار را باجاره میدهند امر بیست که در دین اسلام نیست و عوضین هر دو حرام است و اجاره
چهار رکن دارد متعاقدان و صیغه و منفعت و اجرت و در دونای اخیر تعیین شرط است
بحیثیتی که معظم غرر یعنی جهل مرتفع شود یعنی اینکه اجرت در زیاد و کمی او تفاوت میکند باید
تعیین شود مثل بیع و صیغه اجاره ایجاب از صاحب منفعت است و قبول از صاحب عوض و اولی را

موجر و مکری و مکاری و ثانی را مستاجر و مستکری کویند پس صاحب منفعت میکوید
آجرتک هذه الدار سنة بالمبلغ المعلوم یعنی این عمارت را واکذار نمودم بتو که یکسال
استیفا منافع وی نمائی که انتفاع را منتقل نمودم بتو بمبلغ معلوم پس مستاجر فورا بکوید
قبلت الاجارة سنة بالمبلغ المعلوم یعنی قبول کردم واکذار نمودن تو این عمارت را بمن که یکسال
استیفا منافع وی را اکر منتقل بمن نمودی تا به مبلغ معلوم واکر قصد کند که منافع این عمارت را
بتو منتقل نمودم در یک سال بمبلغ معلوم و مستاجر نیز قبول نماید محل اشکال است زیرا که
مرحوم علامه در تذکره فرموده است که ملکتک منفعة هذه الدار با اجر بقصد اجاره صحیح است
واما آجرتک منفعة هذه الدار الخ باطل است زیرا که لفظ اجاره حقیقت است در اضافه بعین
بخلاف تملیک که هم اضافه بعین میشود و هم بمنافع بعد از آن نقل جواز ثانی نیز نموده اند
از غیر جوینی از جماعه شافعیه و رد فرموده است و از این ظاهر میشود که اجماعی امامیه بلکه
غیر اینجماعت از شافعیه بطلان اینست و چون قصد منتقل کردن منافع بعینه معنی ملکتک
منفعة هذه الدار بود لهذا اجاره را بان معنی اول توجیه نمود که باطل نباشد و بعوض اجرت
اکرتک نیز جایز است زیرا که او نیز موضوع است از برای اضافه بعین و اما آجرتک اکر فعل
مجرد پس اظهر جواز او است هم چنانکه در قرآن ان تاجرنی ثمانی حجج دلالت بر آن دارد و
در صحاح نیز کفته است اجرت الرجل فهو یاجرنی ای یصیر اجیری **و هم از عقود**
لازمه مزارعه است و آن معامله ایست بر زمین بزراعت کردن بحصه معینه
از نما از زمین پس بیع رکن دارد مزارع که صاحب زمین است و مزارع که زراعت کننده است
که او را نیز عامل میکویند و تعیین زمینی که قابل زراعت باشد یعنی اکر ابی باشد است

صیغه اجاره

باشد اگر یمی است شور زار و سنگستان نباشد که حاصل نیاورد و تعیین مدت
بحیثیتی که احتمال زیاده و نقصان نداشته باشد مثل سال و یکماه و دو ماه بر سنین
زراعت و ما تنازل تعیین حصه مشاع مثل ثلث و ربع و خمس از برای عامل چنانکه در کتاب
وسیله و غیره است از برای صاحب زمین زیرا که باز از برای معاوضه است عامل مستحق عوض
است از برای عمل خود بلی حصه کمی که معین شد حصه دیگر نیز معین شود هر او لکن مجهول
با نمیتواند شد پس اگر حصه در عقد ذکر نشود بلکه بگوید چیزی بتو میدهم یا ترا راضی میکنم
هم چنانکه در میان عوام متعارفست یا اینکه فلان مبلغ بتو میدهم و این زمین را از برای تو
زراعت نما باطل خواهد بود و اگر حصه ذکر بکنند و لکن نه بطریق اشاعه بلکه بکیل و وزن
مثل اینکه بگوید زراعت نما و ده من از حاصل مال تو باشد باز باطل خواهد بود و هم چنین
است اگر شرط کند که اول بذر را از میان بردارند و بعد از آن ثلث یا ربع مثلا از یکی و باقی
از دیگری باشد این نیز باطلست و بعد از تعیین اینها صاحب زمین گوید زارعتک
علی هذه الارض سنة بخمس من حاصلها یعنی بزراعت کردن از برای من واداشتم ترا زمین را
در یکسال باینکه خمس حاصل از تو باشد پس فورا عامل بگوید قبلت المزارعة علی
هذه الارض سنة بخمس من حاصلها یعنی قبول کردم زراعت کردن این زمین را از برای
تو در یکسال باینکه خمس حاصلش از من باشد و بعضی از علما در قبول فعل را کافی
دانسته اند و فرموده اند که اگر بعد از ایجاب عامل مشغول زراعت شود عقد مزارعه لازم
میشود و محتاج بقبول لفظی نیست و این قول ضعیفست و همین که صیغه مزارعه تمام شد عامل
مخیر است که هر بذر را که صلاح داند در آن زمین زرع نماید و جایز است که در ضمن عقد شرط
نمایند

نمایند که بذر معینی را مثل گندم و جو و مانند اینها و همچنین در مال بر امثال اینکه در هر
ماهی یکدفعه آب بدهد و مانند اینها و همچنین جایز است که شرط کنند در ضمن همین عقد
یا عقد دیگری مرغ و عمله و هیزم و بار او را از بخانه صاحب زمین و مانند اینها را اما همه
را باید بقسمی تعیین نماید که غرر در ما داشته نباشد مثل اینکه مرغ را تعیین نمایند یا اینکه
که بعد از قدری فاسد باشد هم چنانکه در سلم فرموده اند و در رساله علیحده بفارسی نوشته ام
و فصل عمله را یا پانزده باشد و هیزم را از چه چوب و چند من باشد و بار را گندم یا جو و نمک
و کچ و آهک و مانند اینها را و چند خروار باشد و چه قدر مسافت ببرند و اگر صیغه بعربی
یا عجمی یا بزبان خودشان نخوانند مزارعه فاسد شود و هر چه ارباب از ایشان میگیرند
حرام و هر چه ایشان در زمین میکارند و تماماً میکنند از عبادت و غسل و وضو و غیر اینها
حرام و باطل خواهد شد زیرا که اجماعی امامیه است که ماخوذ بمعامله فاسده حرام است پس
اگر بذر از رعیت باشد هم چنانکه متداول ولایت خمسه است مجموع حاصل از او است و ارباب
حقی نمیرسد بلکه اجرت زمین را باید از رعیت بگیرد و اجرت نیز پول است نه گندم و جو و مانند
اینها و اگر از ارباب است مجموع حاصل از او است و رعیت اجرت بذر کاری خود را از ارباب
مطالبه نماید اگر او را امر کرده باشد که در آن زمین رعیتی نماید و اکثر اینها را علامه مرحوم
در تذکره و میرزای قمی علیه الرحمه در مسائل شتات و مرحوم حاجی سید محمد باقر اعلی الله
مقامه در مسائل شتات خود و غیر ایشان در کتب خود فرموده اند و لکن شریعت چنان
از خاطر مردم محو شده است که در چنین عمل عظیم که اکل و شرب و لباس و سایر ما یحتاج عموم
ناس از او است چنان مسامحه نموده و بی تقلید یا اجتهاد عمل کرده اند که وحشت از شنیدن

مینمایند مع هذا ازا ماحاصل ارباب و عینی خود را مستطیع دانند و بمکه میروند و حال
آنکه مکیتر مال غیر است و حرام است و همچنین است که مینمایند صداق را برای زوجات خود را
میدهند و غلام و کنیز و دواب ابتیاع مینمایند و لباس عبادت و امثال آن میسازند و بنا مینمایند
مساجد و منابر و تعمیر روضات متبرکه مینمایند و نمیدانند که فعل حرام میکنند و مسلمانان
بحرام مبتلا نمایند و بعضی از اهل علم بجهت عدم اطلاع بر قواعد فقهیه کاهی تحلیل مینمایند
باینکه این مزارعه استعمار فقرا است بالمصر است و کاهی باینکه مزارعه معاطاتیه است و کاه
باینکه سیره مسلمین بر این جاری شده است و سیره مسلمین بالاتر از اجماع است و حال
هر سه پای این تامل دفع میشود اما اول پس بجهت اینکه اباحه نیز بلفظ و فعلی میشود که
دلالت بر وی نماید و ما هیچ نشنیده ایم که مالک قریه برعایا بگوید که مباح کردم زراعت
کردن شما را در ملک این قریه و یا رعایا بمالک قریه بگویند که ما مباح کردیم شما را این
کار شما باید و ما مینسازیم که ایشان را تسلط بر هر یک بعمل دیگری پس نقل کلام
برضا مینمائیم و میگوئیم رضا هر دو بچه لزوم آن یعنی صاحب زمین چنان خود را مسلط بر
زراعت میدانند که اگر بخواهد از جوانان بعینه که مجموع بذر را از دست عیان زراعت
ان بعید باجرت هم ادبیت مینمایند میگویند که مال مرا و خود را ضایع کردی و اگر رعیت چیزی
اما زراعت برسم خود شرع فی ذلک نمیداند و هم مالک زمین را فقرا و ایشان هم دلیل آن
بما اینکه رضا مقید با کیفیت ایشان هست نه رضا مطلق و مقید کر رفت مقید نیز مرتفع
و همین دلیل مقبوض بمعامله فاسد را اجماع حرام دانسته اند و اما ثانی پس بجهت آنکه در معاطات
باید جمیع شرایط صحت عقد ملحوظ باشد که صحت عقد فرض اینست که مالک زمین با رعیت ...

زراعت را تعیین میکنند بهتر زمین بهتر حصه و نه غیر اینها را باکثر اینها فهم متعارف زراعت
مینمایند حصه که از قدیم متعارف شده بهتر و مثال دبال آنکه ارباب و ارباب رعیت را دبای
خصوص نمی بینند و اگر سؤال شود که کدام زراعت در چند ماه و مشغول زراعت در چند ماه مزارعه
بود ابدا اصلا نمی فهمند که چه بگویند بلکه از نفهمی بفتیا میگویند که تعیین مدت نکرده ایم
و اما ثالث پس بجهت آنست که اگر سیره مسلمین در صورتی حجت است که معاصر
با اقوال فقها و اجماع ایشان نماید و ما بتمام جمیع فقها فرموده اند که مزارعه بدون تعیین
و سایر ارکان باطلست و مقبوض بجهت آن حرام است بلکه در حقیقت این کلام منع از سیره
مینمایند زیرا که علما اعلام و صاحبان تقوی در هر زمان با رعایا در مزارعه مینمایند
یا بمصالحه و امثال آن حاصل را بر خود حلال میکنند و نه همین قسم که عوام میشود و تطویل
مقال در اینجا اگر چه بیشتر از این ضرور است بجهت اینکه جمیع معاش و معاد مسلمین وابسته
بمزارعه است اما الوضع این رساله که از برای محض بیان عقود است خارج است لهذا
بر تنبیه بوده و هر مؤمنی که طالب و مسائل و پر طالب باشد در کتب مطوله مذکور است
رجوع نماید و حقیر نیز در نظام القرابه که شرح است بر قواعد علامه مرحوم ببسط
تمام تالیف نموده ام

باب پانزدهم از عقود لازمه مساقات است

و آن عبارت است از اینکه دو شخص یکی یکدیگر را ولکن در اینجا معامله شخصی است
با دیگری بر اینکه خدمت کند نخل یا اشجار میوه دهنده را به سبب بیوت و تر و امثال آن
و انجیر و زیتون و غیر اینها را و یا درخت گل سرخ و گل زرد و امثال اینها را اگر با محسوب
شود یا درخت توت را که میوه ندارد ولکن برگش مقصود است از برای دود ابریشم باید داد

عقود الاذنیه

وقبول باشد این لغو نیز است زیرا که ایجاب و قبول کردم با تو ایجاب و قبول مطلقا ... مجاز است
مساقاة و نه حقیقه و گره بستن با زمجاز بعد از انشاء مساقاة میتوانند شد بمجاز ام دو وجه باطل
و گره بستن را شیخ در ... بیر کهنه بود و جواب بس ... نوشته طالب علمی بهمان قسم مذکور کهنه
برگشت از اعتقاد خود همچنانکه در نکاح خواهد آمد و همین که عقد مساقاة تمام شد ایجاد خدمات
آن درختها بر عامل لازم میشود و اینها مقدمات عملیست اند و لسیاختن و نقات کندن و شیار
کشی ابتدا نمودن و نهر دوار و زدن و مانند اینها با صاحب درخت است و اما معاشر ...
بعضی از عامل است و در بعضی اکثر ایشان و جمیع اینها مبنی بر طلبست در حال اینکه ...
خصوصا در نهر فرو بردن باغات کروم و آن اینست که زمین را بدهند که دیگر درختها کرده
بکارند و هر درخت و کرمی که نونشست مشترک باشد در میان صاحب زمین و عامل پس اگر چنین
کرده باشند درختها با حاصلش یکسر از عامل است اگر او ... باشد صاحب زمین مختار است
که اینها را بحال خود بگذارد و اجرت زمین از او بگیرد یا همگی را بکند و قیمت نقصان آنها را
بدهد نظر باینکه باذن وی عامل باین مبتلا شده است همچنانکه جماعتی از علما برین فرموده اند

دوازدهم از عقود الاذنیه سبق و رمایت است

و سبق بفتح سین و سکون باء پیشی گرفتن بر دیگری است و سبق بفتح هر دو آن عوضی است که گذاشته شود از برای این عمل
و سبق بتشدید باء از باب تفعیل هم بیرون کردن بعوض است که تا اهل این عمل او را بیند
و هم اخذ کردن تا جمع عوض انتخیصکه سابق میشود انعوض را پس از قبیل اسم ضدین است
و رمایه بکسر الراء تیر انداختن است و لکن رمی مطلق انداختن است چه تیر باشد و چه سنگ و جه
اینها هر دو چیز و غیر اینها و اصل تشریع این عمل از برای آمادگی جهاد است پس واجب کفائی

... و بریدن خشکیها و حفظ نمودن از دزد و جوانات تا آنکه حیله شود بحصه معینه از حاصل
اینها و در حقیقت قسمی است از باغبانی و چونکه در ولایت عجم که وطن رسول الله ... بود نخل و
شجار آباد ... مشکل ترین خدمات اشجار بود از اینجهت اسم معامله را از سقی
مشتق نموده اند از سایر اعمال دیگر از باب تسمیه کل باسم جزء اجزاء است و شرط است
در این معامله که بر اصول باشد مثمره واقع شود پس معارسه که کاشتن درخت ... کردن
بر زمین ... نشد و ... اگر اصول اینها ثبوت دارد و با شجار غیر مثمره مثل صنوبر و چنار
و بید و مانند اینها و مثمره که بالفعل بار آورنده است همگی از این معامله خارج است
بلی خدمت کردن اینها را با شرط در ضمن العقد لازم میتوان کرد و باید درختها و آب و مدت
خدمت با اینها در ضمن العقد معین شود بقسمی که معظم غرر مرتفع شود همچنانکه در مزارعه گذشت
پس صاحب باغ میگوید ساقیتک علی هذه الاشجار الی سنة بخمس من حاصلها یعنی آب دادن
و تربیت نمودن دادم این درختها را بتو تا یکسال بخمس حاصل اینها که از تو باشد پس عامل
فورا بگوید قبلت المساقاة علی هذه الاشجار الی سنة بخمس من حاصلها یعنی قبول کردم آب
دادن و تربیت نمودن این درختها را تا یکسال بخمس حاصل آنها که از برای من باشد و در این
جا احدی قبول فعلی را قائل نشده و علامه مرحوم در کتاب تذکره عاملتک و سلمت الیک
و اشباه اینها را بعوض ساقیتک جایز دانسته و احوط ترک است و در قواعد صالحتک را نیز
تجویز فرموده و این خارج از مساقاتست زیرا که صلح عقد نیست مستقل بلکه عقدیست معاد
عقد المساقاة را ... تذکره تجویز فرموده و قطعا جایز نیست زیرا که مراد از عقدیت یا عقد
لغوی است یعنی گره بستن با تو گره مساقاة را که امریست لغو و یا عقد اصطلاحی است که ایجاب ...

مثل جهاد و در سبق و از نچیر شرط است اول مسابق علیه آن و هر جا نورا بست که در جهاد او را
سوار میتوان شد مثل فیل و شتر و اسب و استر و حمار و شرط است که سوار باشند پس دو اسب نباید
جوان دیگر را بدون سوار بدوانند تا معلوم شود که کدام یک سابق میشود باطلست و در کاو و اشکال است
اظهر عدم جواز است زیرا که نادر است که از مردمان او را سوار میشوند پس باقی بغیر اینها مثل دویدن آدمیان
و پرانیدن مرغان و رانیدن کشتیها و کشتی گرفتن و حمل انداختن فوج و خروس و شیر کاو و نشکار
فرستادن سگها و مرغان شکاری و مانند اینها صحیح نیست و آیا حرام هست اشکال است اظهر عدم حرمت
است و لکن احوط است و لیکن عوض بی شبهه حرامست دوم تقدیر مسافت در ابتدا و انتها اگرچه
با مشاهده باشد و ابتدا و انتها او را چنین تعیین نمایند که غرر یعنی جهلی که نفاوت در عوض با
نداشته باشد سیم تعیین عوض است که ربا است با اشرفی یا مس و یا گندم و جو لیکن و همین دین و
اجل دین و وزن موزونات و ذرع مذروعات و عد معدودات نیز تعیین نمایند و لکن جایز است
که عوض را هر دو بدهند یا یکی و یا دیگری نیز عابد بدهد یا امام و مجتهد از بیت المال مسلمین که
سهم سبیل الله زکوة و خراج اراضی مفتوحه العنوة است بدهند بعوض نیز جایز است مثل
صلح چهارم عوض را از برای سابق قرار دهند یا از برای او یا محلل و یا از برای محلل فقط و محلل
شخصی است که در میان متسابقین سابق و مرکوب خود را میدواند که اگر بیشتر از اینها یا آخر مسافت
برسد عوض را کلا یا بحسب شرط بر دارد و اگر اینها پیشتر برسند او عوض نمیدهد و او را محلل
میگویند بجهة اینکه اگر او نباشد سباق قمار میشود زیرا اگر یکی از متسابقین ببرد و دیگری
واما محلل بغیر عوض بیشتر نمیبازد بلکه امر او با متسابقین است که اگر بدهند عقد بشرط کنند تا بکند
کمجموع عوض یا بعضی معین از آن از محلل باشد اگر سبقت بگیرد جایز است و الا فلا و جایز نیست

کنند که اگر عقب ماند مال بدهد پس با وجود او سبق در میانه نفر میشود که مجموع ایشان دو هم را ببرند
بر ندو یا زده نیشتند و لکن این وجه تسمیه مشهور است که در وجه تسمیه اطراد و انعکاس
شرط نیست پس صغیر محلل نیز صحیح است و قمار نیست بلی اگر عوض را از برای اجنبی که محلل نیز نباشد
قرار دهند باطلست و همچنین است اگر از برای لاحق قرار دهند زیرا که فایده اینعمل تحریص مردم
است بر تعلیم صنعت سواری و سبقت بر دشمن و این فایده در این صورت فوت میشود پنجم عوض را
برای سابق یا آخر مسافت قرار دهند نه در وسط و نه در هر جا میل آن که باشد ششم تعیین مسابق علیه
بشخص پس اگر صغیر برد و اسب مطلق بدوانند باطلست هفتم تساوی از دو جوانست در احتمال
سبق و لحوق پس اگر یکی چنان ضعیف باشد که یقین کنند که سبقت نخواهد کرد صیغه باطلست
هشتم تساوی اند و جوانست در نوع پس فیل را با فیل و شتر را با شتر مسابقه باید نمود پس اگر فیل را
با شتر مسابقه نمایند باطل است و همچنین سایر حیوانات مذکوره و اما تساوی در صنف نیز شرط
است مثل اینکه اسب عربی را با عربی و ترکی با ترکی و یابو با یابو مسابقه نمود اظهر عدم اشتراط
است بلکه خلافی در مسئله نیست نهم شرط در هر دو اسب یکدفعه نیز اگر یکی پیشتر سر بدهد
و دیگری را بعد از او و یا قصد که بر بنشیند یا و فقیر یا بشد یا مرنا باطلست و باید اهل آن بالغ و عاقل
رشید باشند پس سبق چاپک سوارها یکه صغار اند باطلست مگر اولیای ایشان صغیر بخوانند از
مال ایشان زیرا که مسابقه از مکاسب است و هر کسبی که ولی غبطه صغیر را در آن دید میتواند مال او را
از کسب میتواند مصرف نماید و اما اگر چاپک سوارها ولی نداشته باشند بلکه آقایان ایشان صغیر
مجبور کنند پس باطلست آنچه از مال ایشان و چه از مال خودشان زیرا اگر بی اذن ولی کافر مونس صغیر حرام
دهم مسابقه بجهت بکر باشد که بنیکی نفس آن حیوان یا سهو لب از اطی نماید پس اگر یا تعب و انقطاع

باب اول در ...

قوله ... یکبرا می طه ... از خط ...

یعنی عدد اصابت یکی را از عدد اصابت دیگری بیندازند و طرح کنند و هریک که بران دیگری زیاده باشد بعدد معلوم مال او را باشد و در اینجا بتجمیع عدد معین ابتدا از عدد و عدد اصابتهای هریکی را ملاحظه کنند اگر زیاده بقدر عدد مقرر معین شد صاحب زیاده مال را ببرد و الا فلا اگر چه قدر زیاده فی الجمله هم بوده کمتر از عدد معین بر اینکه مطلق زیاده را شرط کرده باشند شرح

نیبا استعمال شده و اما در اصطلاح فقها پس عبارتست از عقدیکه واقع شود براه دویدن دو نفر یا بیشتر و نشانه زدن را انداختن آلات قتال از تیر و خنجر و قمه و کارد و نیزه و تفنگ و چوگان و سنگ چه با دست بیندازند و چه با فلاخن و دو صحت عقد چند چیز شرطست اول تعیین عدد رشق بفتح راء و سکون شین معجمه بمعنی رمی یعنی تیر انداختن است چون تیر اندازی بردو یکی را محاطه بنشد بر طاء مؤلف گوید و اوابستکه اما الذا تشخیص باشد که عدد زدن نشانه را بیشتر باشد پس اگر هریکی ده دفعه بزنند مستحق مال نمیشوند و اما اگر یکی ده دفعه بزند و دیگری یازده دفعه مال از ثانی میشود و در این قسم شبهه بتعیین عدد شرطست و دیگری مبادرت و معنی آنستکه هر یک زودتر نشانه را بزند مال از او باشد و تعیین عدد مبادرت محل خلافست اظهر نیز اشتراطست دوم علم بعدد اصابت یعنی چند تیر بر نشانه برسد مثل اینکه شرط کنند که از بیست تیر پنج تا آنها اگر بنشانه برسد اگرچه عقب یکدیگر نباشد مال از او باشد سیم علم بصفت اصابت مثل اینکه بوسط نشانه برسد و یا بطرف آن باشد و یا بطرف دیگر چهارم نشانه و ابتدای بعد تیر یعنی هر دو شرط کنند که از بیست تیر پنج تیر بنشانه برسد پس اگر یکی از بیست تیر پنج تیر شرط کنند و دیگری از ده تیر پنج تیر صحیح نیست پنجم علم بنشانه که نفتد بول حساب است یا یک گره و یا یک شبر و مانند اینها و لکن باید تعیین بنا شد غرض از نعر انداختن شود مثل اینکه کوه طولانی را نشانه قرار دهند که باطل خواهد بود اگر غرض از مرامات آنستکه در اینکه حذاقت بهم رسانند و یا انشا که چنین نباشد حذاقت بهم نرسد ششم علم بمسافت میان تیر و نشانه یا بمشاهده و یا بذراع هفتم بتعیین مال بنحوی که مطلع غرر مرتفع شود نه باید قبول مانند آن بتعیین شود هشتم مال را از برای مصیب یعنی زننده قرار

دهقانی از برای مخطی که منافی تشریع مرامات است هفتم چنین الذمه می مسابقه باشد مثل اینکه هر تیر باشد یا هر دو تفنگ و همچنین نه اینکه یکی تیر باشد و دیگری تفنگ و اما تعیین صنف مثل اینکه هر دو تفنگ یا شمشیر و با شند پس لازم نیست بلی اگر شرط کنند لازم میشود و اما تعیین فرد مثل اینکه با تفنگ خاصی اگر هر یک نشانه را زد مال از او باشد پس لازم نیست حتی جماعتی فرموده اند که اگر تعیین نمایند نیز وفا واجب نیست بلکه جایز است که تبدیل نمایند که هم تعیین ذوی در مسابقه بتعیین ذاکب واجب بلکه جایز نبود بلکه تعیین حیوان واجب بود زیرا که در اینجا مقصود دویدن اسب بود و در اینجا مقصود حذاقت رامی است و کلام در صیغه همانست که در مسابقه گذشت پس اولی آنستکه اگر مال هم در محاطه بگوید امثلک علی اصابة سهمین من عشرة اسهم الی الغرض المعین بالمبلغ المعین یعنی به تیر انداز واداشتم نفس خود را با تو بر بر خوردن دو تیر از ده تیر بفلان نشانه بمبلغ معین پس انداز دیگر بگوید قبلت المراماة علی اصابة سهمین من عشرة اسهم الی الغرض المعین بالمبلغ المعین یعنی قبول کردم تیر اندازی نمودن با تو بر بر خوردن دو تیر از ده تیر بفلان نشانه بمبلغ معین و در مبادرت بگوید قبلت المراماة علی مبادرة اصابة سهمین تا آخر یعنی قبول کردم تیر اندازی را با تو به پیشی گرفتن در زدن دو تیر از ده تیر بفلان نشانه بمبلغ معین و احکام مسابقه و مراماة بسیار است که در کتاب نظام الفرائد فی شرح القواعد نوشته ام **سیزدهم از عقود لازمه** خلع است و لکن چون اکثر احکام وی مثل احکام طلاق است و طلاق داخل ایقاعات است خلع و مبارات نیز داخل کرده ایقاعات مذکور میشود **چهاردهم از عقود لازمه نکاح است** بدانکه حلیت زنان بچهار چیز میشود نکاح دائم و منقطع و ملک یمین و تحلیل و هر یکی در مقامی مذکور میشود **مقام اول**

مخفی نماند که در مسابقه تعیین فرد حیوان لازم بود بلکه تعیین صنف هم بعضی شرط کرده اند و در اینجا حق این است که تعیین ... شرط است و همچنین تعیین مرکوب و آلت رمی و مقصود مذاق ... و در هر ... و آلت ... در ... و آلت که کدام یک صنف در ... بکار میخورد و کدام شخص در ... بکار نخورد و کلام در صیغه همان است که گذشت یعنی در سبق ... دارد ... شود و ... این کلام در ... به تحقیق حق شرح

عقود لازمه

باب نکاح

باب اول در ذکر

قوله

و نا از احکام این نکاح است اه یعنی از لوازم که بر او مترتب میشود جهت حصر الطلاق دوم یعنی تعیین مدت یا از جهت عدم

بلکه شرعی است ولکن چون بر آن گذشته منصرف میشود بر دوام چنانچه بیع و سایر عقود که در آنها تعیین مدت شرعی نیست یا شرعی است ولکن جایز نباشند شرعاً که تعیین نکنند منصرف میشوند و مستلزم میباشند دوام را استلزاماً عقلیاً خارجاً ولو بمعونة الادلة الشرعیة و این را دلالت نمیگویند مگر از راه مسامحه زیرا که این دلالت در اینجا دلالت لفظ نکاح نیست مثلاً و مخفی نماند که عقد در حقیقت یعنی حاصل از ایجاب و قبول است یعنی اصل عقد حاصل مضمون این الفاظ است که بطور ایجاب و قبول آورده میشود و این ایجاب و قبول لفظی محصل آن است از این جهت این را عقد میگویند بشکل اصل بیع مبادله مال است بمال و چون محصل آن بسبب این ایجاب و قبول در مخصوص است این ایجاب و قبول را بیع میگویند همچنین عقد حقیقی همان مبادله است و این عقد لفظی را چون محصل آن است عقد میگویند

در نکاح دایمست و ذکر کنند و نام آن که زن است و شوهر پس مهر و دوام مدت از ارکان آن نیستند بلکه اول مثل شرط است که اگر در ضمن عقد ذکر کرده شود لازم میشود و الا فلا و ثانی از احکام این نکاح است که مهر برای او مترتب میشود اگر چه در ضمن صیغه ذکر کرده نشود بلکه در ذکر دوام اشکال است نظر باینکه لفظ نکاح دلالت بدوام دارد پس شاید ذکر کردن تاکید است و اصل در عقود لازم بتصدیق است یعنی اقتصار بر مورد متیقن و یقین نداریم که با این تاکید عقد صحیح است تا نیز بر اصل عقد است خصوصاً که موجب فوات موالات حقیقیه میشود و شرط است تعیین زن و شوهر قبل از عقد بنحوی که از جمیع مردمان ممتاز شوند و اسم بردن در صیغه بلکه دانستن اسم ایشان ضرور نیست بلکه ضمیر و فلان و فلانه نیز کفایت میکند و تعیین صداق نیز قبل از صیغه لازم نیست و باید بتعیینی که در صلح گذشت تعیین نمایند مثلاً اگر مصحف و قرینه غلام و کنیز و فرش و مستغلات و ابریشم در صداق قرار میدهند باید همه معین شوند و یا خود زن و شوهر ببینند یا بدانند یا وکیل ایشان و یا از برای ایشان وصف کنند مثل اینکه بگویند این مصحف خط فلان خوشنویس و کاغذش ترمه و جلدش ساغری است و اوصاف دیگر و بر همین قیاس تعیین سایر چیزها مجملاً باید بتعیینی که معتبر در آن است که معظم غرر یعنی جهل بر داشته شود نه بقدری که در صلح ضرور بود یعنی نه بقدری که در بیع ضرور است و لفظی که باجماع امت در اینجا صحیح است انکحت است و یا زوجت و در این صیغه ایجاب از زوجه و قبول از زوج زیرا که ایجاب در جمیع عقود از شخصی میباشد که صاحب متاعیست که دیگری از او قصد گرفتن آن متاع دارد و ایشان هستند صاحب بضع که بمنزله متاع است چنانکه ظاهر میشود و نیز از تعلیل امام جعفر صادق در جواز نظر کردن مرد در زنی که اراده تزویج او کرده با اینکه میخواهد او را بخرد بیها بسیار گرانی و نیز عادت جاری شده بر اینکه هر چیزی را که بعوض پول بدهند ایجاب از صاحب او باشد بعلت اینکه پول

قیمة الفهم است چه تقویم هر چیزی بالاخره منتهی باو میشود پس اگر خودشان صیغه بخوانند زن بگوید انکحت نفسی علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم نفس خود را بشوهر بصداق معلوم پس زوج فوراً بگوید قبلت النکاح علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادن را بصداق معلوم و اگر وکیل نمایند مثل وکیل زن بگوید انکحت موکلتی زینب موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم موکله خود زینب را بموکل تو احمد بصداق معلوم پس وکیل مرد بگوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادن موکله تو زینب را از برای موکل خودم بصداق معلوم و اگر صداق قرار نداده باشند باز عقد صحیح است و لکن علی الصداق المعلوم ساقط است و اگر فضولی بخواند موکلتی و موکلی را بیندازند و اگر ولی بخواند بعوض موکلتی بنتی و بعوض موکلی ابنی اگر پسر باشد و بنت ابنی و ابن ابنی بگویند اگر جد پدری باشد و جد اولی است از پدر پس اگر نزاع نمایند با هر دو در یکی از عقد کرده باشند جد مقدم است بر آنکه ولایت پدر و جد بر صغیر ثابت است و بر کبیر نیز اگر فاسد العقل یعنی دیوانه و یا سفیه بالغ شوند و از برای غیر ایشان ولایت در نکاح نیست مگر از برای حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرایط در مجنون و مجنونه و سفیه که بالغ باشند و پدر و جد پدری نداشته باشند و یا داشته باشند لکن جنون ایشان بعد از بلوغ حادث شده باشد اگر چه احوط در این صورت جمع است و اظهر آنست که ولایت با جد و پدر نباشد و از برای حاکم شرع بر ایتام ولایت در نکاح نیست اگر چه فاسد العقل باشند همچنین است اوصیاء ایتام اگر چه ولی ایشان بخصوص وصیت بر تزویج ایشان نموده باشد مگر فاسد العقل یعنی مجنون و یا سفیه بالغ شوند و حاجت بنکاح داشته باشند که مشهور در این صورت ثبوت ولایت است از برای وصی بر تزویج ایشان اگر چه احوط آنست که با اذن مجتهد باشد اگر مجتهد نباشد با عدول

وارد زیرا که در عقد نکاح میبینند که مرد طالب زن بشود و میشود که زن طالب مرد بشود و در بیع گندم مثلاً بده من گندم میشود صاحب گندم طالب گرفتن گندم میشود و بالعکس و بر اینکه ذکر کردیم که اگر هر دو عوض در سایر معاملات جنس باشند یا نقد آنکه اول طالب است که جنس خود را بدهد بدیگری و عوض آن چیز دیگر بگیرد او را قابل میگویند و طرف دیگر را منتقل الیه و اگر یک طرف جنس باشد و طرف دیگر نقد صاحب جنس را قابل میگویند و صاحب پول را منتقل الیه اعم از اینکه طالب اولاً از صاحب جنس صادر شود یا صاحب پول و چون غالباً در نکاح پول در مقابل بضع زن است لهذا صاحب جنس را قابل میگویند و اگر جنس هم در عوض پول گذارند مقصود خود جنس نیست مقدار را ملاحظه میکنند که فلان مبلغ پول میشود پس زن مثل قابل است و مرد منتقل الیه خواه طلب اولاً از مرد صادر شود یا از زن و ایجاب سابقاً از جانب قابل و ما فی حکمه میشود و قبول از جانب منتقل الیه و قول بعدم عادت جاری شده است

باب اول در ...

عنوان ...

من كان عليه ذنب فليستغفر الله

زوجة موكلي محمد اسمعيل طالق هي من بعلها طالق

هي طالق المسماة المذكورة طالق

وقعت المناكحة الصحيحة الشرعية الدائمة

بين الزوجين المرقومين على الصداق

المرقوم و ~~[illegible]~~ وكالتة عنها انا

مني وكان ذلك في السابع من شهر ...

الالف سنة سبع وثلثين وثلاثمائة بعد

من الهجرة النبوية قد وقع القبول

باب اول در ...

قوله

ونانه از احکام این نکاح است اه یعنی از لوازم او
که بر او مترتب میشود جهة انصراف اطلاق او دوام
عدم یعنی تعیین مدت یا از جهة عدم تربت

علی انکه
شرعی است آخر
ولکن کی از اطلاق
چون بر آن گشته
منصرف میشود بر دوام
چنانچه بیع و سایر عقود که در
انها تعیین مدت شرعی نیست
یا شرعی است ولکن جایز نباشند مگر آنگاه
که تعیین نکنند منصرف میشوند و مستلزم
میباشند دوام را استلزاما عقلیا خارجا
ولو بمعونة الادلة الشرعیة و این را دلالت
میگویند مگر آنکه از راه مجاز زیرا که این دلالت
در اینجا دلالت لفظ نکاح نیست مثلا و مخفی
که عقد در حقیقت معنی حاصل از ایجاب
و قبول است یعنی اصل عقد حاصل مضمون
این الفاظ است که بطور ایجاب و قبول آورده
میشود و این ایجاب و قبول لفظی محصل
است از این جهة این را عقد میگویند مثل
اصل بیع مبادله مال است بمال و
محصل آن بسبب ان ایجاب و قبول
مخصوص است این ایجاب و قبول را هم
میگویند همچنین عقد حقیقی همان
مبادله است و این عقد لفظی را
چون محصل اوست هم
عقد میگویند

اه این میزان ... ل
دارد زیرا که در عقد نکاح میشود
که مرد طالب زن بشود و میشود که
زن طالب مرد بشود و در بیع گنابیله
سلا ده من گندم میشود صاحب گندم
طالب گرفتن گندم میشود و بالعکس و سابقا
... ذکر کردیم که اگر هر دو عوض در سایر
تعاملات جنس باشند یا نقد اگر اول
طالب است که جنس خود را رد کند بدیگری و عوض
آن چیز دیگر بگیرد او را قابل میگویند و طرف
دیگر را منتقل الیه و اگر یک طرف جنس باشد
و طرف دیگر نقد صاحب جنس را قابل میگویند
و صاحب پول را منتقل الیه اعم از اینکه طلب
اولا از صاحب جنس صادر شود یا صاحب پول
و چون غالبا در نکاح پول در مقابل میگذارند
لهذا صاحب جنس را قابل میگویند و اگر جنس
هم در عوض پول گذارند مقصود خود
جنس نیست مقدار را ملاحظه میکنند
که فلان مبلغ پول میشود پس
زن مطلقا قابل است
و مرد منتقل الیه
خواه طلب
اولا
از مرد صادر شود یا از زن و ایجاب سابقا
از جانب قابل و ما فی حکمه میشود و قبول
از جانب منتقل الیه و قول معروف
عادت جاری شده است ...

نیز باشند از برای رفع ضرورت وحق تزویج نماید و همینکه متمکن از مدکور بر شد از ایشان امضا
طلب نماید در تزویج پدر وجد غبطه لازم نیست مگر در کتاب لمعه فانه قال العقل برای صغیر مرد
بکو رو کرو مجذوم وغیر ایشان بدون غبطه تزویج میتوانند نمود و بر مجتهد وحاکم رعایت غبطه
مطلق لازم آید انکه در احتیاط در تزویج شایع شده است و اصلا محل احتیاط نیست در بسیار
که در نهایات تاکید است و لکن اصلا امر را رعایت نمیکنند یا ببیا اکثر مردم را غافل مینمایند یکی از اندو
احتیاط که شایع شده آیا نیست که صیغه را مکرر میخوانند مجتهد انکه استعمال لفظ نکاح در زبان
عرب گاهی بمعنی عقد شده و گاهی بلام و گاهی بمعنی عقد هر دو مانند اینها و با ذی افسته که یکبار
نیز تزویج را مقدم دارند با نزو جر حال انکه اجماعی نیست که همان یکبار معنی عقد بنفسه ما تقدم
تزویجرم چنانچه نوشتیم کافی است و اما انس احتیاط در که پس قبل از انها اذن پدر یا جد است در
بالغه رشیده زیرا که استقلال وی در عقد خود محل خلاف است لکن مشهور قول در مسئله هست
پس احتیاط شدید نیست که هم خود اذن بدهد و هم پدر یا جد بدهد و اما دزدیدن اجماعی
انقطاع و لایت پدر و جد وغیر ایشان بمحض بلوغ و رشد که در ترقیم علم اصول بیان است
قبل النصف زیرا که بدون آن کافر میباشند و تزویج دو کافر محقق اجماعا باطل است و اکثر مردم را
و زنان را ازین معنی غفلت دارند بعد از تزویج از ایشان اصول دین سوال میشود نمیدانند
پس ندیق در بعضی صیغه بودن که انشاء چیست و نکاح در اینجا بچه معنی است و علی
معنی دارد و تقدیم زوج بر زوجه مثل عکس او است در معنی یا تفاوت دارد که بسیاری از صیغه
خوانان از اینها غفلت دارند از انجمله شخص فاضلی که میگوید که معنی انکحت یا اخرین کردم بکره
منکم این نزا با نبرد و حال انکه از برای نکاح در کتب لغت معنی ذکر نموده اند که ره

توهم کرده اند که بیع وخواندن کار سعد بن سلام
میشود و حال آنکه حکایت تقدیم در میان ندارد
بلکه بن دلام را لکیه است و بر آن قرار میشود
شود ا عطیت پس میگویند اعطیت بن زید
او از زید در هر حال اگر مفعول اول را موخر گشته باز
حرف زاید بر سر او میرود کما ورد فی الخبر
حکایة عن الحدیث القدسی یا محمد ان الله
امرنی ان تزوج النور من النور قال صلعم
کیف ذلک قال امرک ان تزوج فاطمة ع
من علی علیه السلام وفی خبر آخر ان الازوج
فاطمة ع من علی فاسعاد ونحوه کثیر فی الاخبار
ولفظ بن با لام بر سر مفعول ثانی عبارت از زن
بوده باشد نباید خواه مقدم ذکر شود خواه
موخر واما زوجنی من الحور العین پس من در
اینجا تبعیضیه یا مبینه است دخلی بحق لمیه
ندارد و باء در زوجناهم بحور عین نه از برای
تعدیه است و نه از برای تاکید بلکه از جهة
تعیین معنی قرناهم است یا بودن جنس زوجناهم
بمعنی قرناهم پس در این صورت اصلا
آنست و زوجت متعدی بنفسه است بسوی دو
مفعول و مرد مفعول اول است و اندرین
باید مقدم باشد و یا نیز هم جایز است چنانچه
... که بن زاید با لام زاید بر سر مفعول
اول آوردن خواه در صورت تقدیم خواه تاخیر
پس شهرت استعمال این صیغه با تقدیم زن
درست نیست بلکه باید اصل صیغه با تقدیم
مرد مشهور و مستعمل شود اگرچه تاخیرش هم
جایز است نه عکس چنانچه مشهور شده و بلام
که استعمال شود حقیقة باو اکثر زوجت
خواهد شد و احتیاط با خواندن عکس این صیغه نه
و تردید نه غلط است باید قطع نمادی مایل
کرد که همین صیغه اول کافی است و نخوانند
صورتها همه بعد از این باب بیع همه قصد
کرده شود نوع

امضا از ان شایع گشته شده باشد بسیار که بعض مواضع زیاده گشته او نقیصه کرد انکه شرع تفهیم داده شود به شرایع بالغه

نیز هیچ یک از انها نیست و انسان معنی وطی و عقد و التقا و ضم جزء بجزء و اختلاط
و غلبه است و این شخص گویا عقد را بر معنی لغوی که گره است حمل کرده و ندانسته که مراد
در اینجا ایجاب و قبول است اجماعا و فاضل دیگر انکحت را بمعنی بعقد در آوردم این زن را با
مرد تفسیر نموده بود با اینکه عقد در ایجا عبارت است از ایجاب و قبول که هر دو رفته و آن کسیکه
انکحت را میگوید هر دو را نمیگوید و بر فرض تسلیم معنی وی با ایجاب و قبول در آوردم این زن را
با مرد میشود و این لغو محض است و از جمله غیری مسموع شد که تفسیر مینمود با ینکه بوطی
کردن دادم این زن را با مرد و این معنی اگرچه یک معنی نکاح است در لغت اما نکاح اجماعا حقیقة
شرعیه شده است در ایجاب و قبول و معنی شرعی را باید قصد کرد نه لغوی و انکه که معنی لغوی
در نکاح صغیرین و مجبوب و عنین و مانند ایشان صحیح نمیشود زیرا که وطی از ایشان ممتنع است
و در حین اجراء صیغه بعضی از مشاهیر عصر چون ملاحظه نمود که هیچیک از اینها صحیح نیست
لهذا بمعنی تسلیط خاص تفسیر نموده و حال اینکه تسلیط خاص در هر عقدی هست پس باید
خصوصیت را بیان کرد و همینکه خصوصیت معلوم شد حاجت نیست که او قصد کردن تسلیط
خاص را نظر با ینکه تسلیط خاص از اعراض عامه او میشود نه خاصه مثل تشخص در انسان
و چونکه عرض عام است لهذا متبادر از انکحت نیست و غرابت هم قول شهید ثانی ره
در مسالک با ینکه لازمی از لوازم نکاح را اراده کردن از انکحت کفایت میکند در صحت عقد
زیرا که انجمله اعظم لوازم نکاح وجوب نفقه و توارث است و معلوم است که اراده اینها از آن
اجنبی از استعمال اهل اسلام است علاوه بر اینکه این منافی فرمایش خود شان است که منافی
عقود بر تصدیق است نه تصور بعضی اصل منقلب شده است در عقود بعد صحت و لزوم هم

چنانکه بگمان این فقیر اجماعی نیز هست پس اصل عدم صحت است یعنی آنرا اگر دلیلی از عقل و نقل
واجماع بر این نیست بلکه بر خلاف اینست و ایراد بر اینکلام بسیار است و این وجیزه را متنا
نیست و حق آنستکه بنا بر ثبوت حقیقت شرعیه در لفظ نکاح ذو ایجاب و قبول معاهم حسنا
جماعتی ادعای اجماع بر آن نموده اند و حق نیز همین است خود آن یعنی را نمیتوان اراده کرد زیرا که
ما ایجاب و قبول داده ایم اینزن را با تیمز دکالا مراست یعنی هم چنانکه گذشت و بنا بر قاعده تعذرت
تعذرت الحقیقة فاقرب المجازات متعین باید معنی بزنی دادیم اینزن را باتیمز دتفسیر نمود زیرا
زن دادن یعنی است که جمیع لوازم نکاح بدو هست از جواز نظر و لمس و اطاعت و حرمت
و نفقه و توارث و غیر اینها و بنا بر عدم ثبوت حقیقت شرعیه باز یعنی اقرب است بفهم آنمعانی
شرعیه و معنی این را در اول رساله اشاره کردیم و مضی علی ذرء علی الصداق استعلاء
نظرا علی الشرط المعلوم در عقد بیع و ما نند آن زیرا که صداق جزء صیغه نکاح نیست بلکه
مثل شرطیست که اگر ذکر شد لازم میشود والا فلا پس امریست علیحده و خارج از نکاح پس
طریقه ادای وی باید بقسمی باشد که هم شرط را بفهماند و هم عدم جزئیت را پس بروی
اوواقع شدن مفهماند که قوام نکاح با او نیست که گویا مثل عهدی است از برای آنچه که بعض
جزئیت شکستن وی جبهه مضحک میشود و از برای بیان شرط را مفهماند و مغایرت واقع و وضع عدم
را و ممکنست که بمعنی علاوه باشد چنانکه دیگر علما معتاف شده که معظم ایراد است
بر مطلبی را ایراد میکنند و بعد از آن میگویند علی انه مخالف الاصل او مخالف الظاهر یعنی علاوه
بر اینکه این مطلب مخالف اصلیست یا مخالف ظاهر است پس عبارت اعظم را علاوه قرار میدهند ولکن بدانکه
صورت ما نحن فیه علی استعلا اربع افتد که مبادا یعنی را که معنی الیس و صحاح و قاموس

مجمع البحرین که معانی علی را استقصا نموده اند ذکر نکرده اند اما بنا بر مشاهد او لست بر رما علما
مناسب مقام نیز هست زیرا که شرط علاوه بر عین وجوه بیست و صداق نیز علاوه بر اجزای
نکاح است و لکن ظاهر اینستکه معنی علی در این استعمال نیز استعلاء ما قبل او لست
بعد او بعنی آن دلیل که گذشت اما علاوه اند بر اینکه این مطلب مخالف اصل یا مخالف ظاهر است و علی
یعنی با او نیز آمده مثل حقیق علی ان لا اقول و لکن اینجا یعنی مناسب نیست زیرا که با او در الا
عوض بیت آمده و صداق در نکاح و شرط در بیع مانند عوض نیستند علاوه بر اینکه علی
حقیقت در استعلاء است و در عقود لازمه باید اقتصار کرد بر الفاظ حقیقیه و هما نا سر عدول
شارع از نکحت با نکحت حال از کبر آن نیز مستفاد است اقتضا است زیرا که نکحت به مفعول
متعدی میشود پس دو مفعولی لا بد باید بحرف تعدیه از من و لام مثلا ذکر شود بخلاف انکحت
کبر از متعدی به دو مفعول بدون توسط حرف میشود و ممکن است که بجهة دلالت کردن فاعل
بر رای معانی باشد که اشعار نماید بشدت رضا و تاکید قصد انشا پس قبلت النکاح یعنی
الا نکاح اکر باشد رضا و تاکید قصد انشا را قبول کرده باشد جواب مطابق سؤال باشد
و لکن اظهر اینستکه بر مفعول حمل کردن اولی است که تا مجاز لازم نیاید و طلب جواب با سؤال
نیز بشود لکن بنا بر رضا اکر عبارت از زن بیلد دائمی باشد متحقق میشود زیرا که قبول
نیز مقدار کبر غیر معقول است و از اینجا است که مطاوعه کسرته فانکسر می باید
که بمعنی قبول شکستن شد نست بقبول شکستن و از اینجا نیز قبلت النکاح ابقبول زنی دادن
تفسیر نمودم نیز بقبول زنی دادن بلکه اینجا یعنی بالموکل بالام اصلا صحیح نمیشود زیرا که معنی
میشود که قبول نمودم زنی دادن تو موکله خود زینب را از برای موکل خود احمد و این معنی

باب اول در

مشتملست بر عطا بی احد یعنی دهنده مذکور است اما کیرنده معلوم نیست زیرا که اخذ را در
فارسی یا لفظ با میکویند یا بلفظ از برای مثلا میکویند آدم درهم را بزید میکویند از
برای زید مکر دیکری اخذ کند و باو برساند مجملا لام از برای اختصاص است نه از برای اخذ ولکن
این معنی لازم دارد که نکاح بمعنی اسم حاصل مصدر باشد و او مجازست و اصل در عقود لازمه
الفاظ حقیقیه است نه مجازیه پس بهتر آنست که بکوید قبلت النکاح عن موکلی احمد علی الصداق
المعلوم زیرا که در این صورت قصد معنی حقیقی ممکن است یعنی قبول کردم بزنی دادن تو موکله
خود زینب را بموکل خود من احمد بوکالت و بر صداق معلوم و چون دانستی که تکرر صیغه نکاح شایع
در میان مسلمین شده و هر شیئی که میان مردم شایع است پس کمال آن مطلوب که منشاء آن شارع
مقدس باشد لهذا احتیاطا سایر وجوه مذکوره میشود بطریق توکیل و آن بیک وجه که مذکور شد
متعدی بنفس بود با تقدیم زوجه بر زوج و اما تقدیم زوج بر زوجه پس با نفس است اگر وکیل زوجه
کوید انکحت موکلک احمد موکلتی زینب علی الصداق المعلوم مرادها نیست که بدو صورت تقدم
نفس مذکور شد ولکن معنی متفاوت است زیرا که معنی وی اینست که بزنی دادم بموکل تو احمد
خودم زینب را بصداق معلوم پس [illegible] اینکه مراد بکیست کو یا علامت تکریر اینکه مفعول ثانی
در انکحت [illegible] افعال متعدیه بدو مفعول کاهی مقدم بر مفعول اول میشود و البشر علی
ذلک شاید علت [illegible] باشد که مراعات وی در نکاح لازم باشد و چون اهتمام شارع به نکاح
بیشتر از سایر عقود است لهذا احتیاطا تکرر میشود که تا یقین بصحت بهم رسد و کویا علت
تقدیم اهتمام شان مقدم است و اما متعدی بمفعول ثانی با لفظ من پس با نفس است اکر وکیل زوجه بکوید
انکحت موکلتی زینب من موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم موکله خود

عقود لازمه

زینب را بموکل تو احمد پس وکیل زوج فورا بکوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم
یعنی قبول کردم بزنی دادن موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم پس وکیل
زوجه بزوج را مقدم دارد و بکوید انکحت موکلک احمد من موکلتی زینب علی الصداق المعلوم
یعنی بزنی دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب را بر صداق معلوم پس وکیل زوج فورا
بکوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادن موکله تو زینب
را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم پس متعدی بلام را وکیل زوجه بکوید انکحت
موکلتی زینب لموکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم موکله خودم زینب را
بموکل تو احمد بمهر معلوم پس زوج فورا بکوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم
یعنی قبول کردم بزنی دادن موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم پس وکیل
زوجه بکوید انکحت موکلک احمد لموکلتی زینب علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم
بموکل تو احمد موکله خودم زینب را بصداق معلوم پس وکیل زوج بکوید قبلت النکاح
لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادن موکله تو زینب را از برای موکل
خودم احمد بصداق معلوم و لفظ من و لام محض از برای تعدیه است و معنی دیکری ندارند
و از جمله آنکه معنی تفاوت نمیکند و شاهد از برای متعدی بنفس هر دو مفعول و بمفعول اول
در قرآن و اخبار و کلمات علماء اخبار و اهل لسان موجود است و اما از برای متعدی بمن
مفعول ثانی پس بسیار نادر است و از جمله حدیثی است که در وسائل در باب جواز تزویج کتابیه از
برای ضرورت نقل کرده است از سید مرتضی علیه الرحمه در رساله محکم و متشابه از تفسیر نعمانی
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ولا ذکر آن بزرگوار فرمودند تفسیر آیه ولا تنکحوا المشرکات

قوله
ولام محض از برای تعدیه است الخ فرض تعدیه
سهو و اشتباه است و فرض عدم تفاوت
معنی با فرض تعدیه سهو در سهو و اشتباه
در اشتباه است زیرا که فرض تعدیه باید
معنی متفاوت باشد لا محاله فان معنی
ذهبت غیر معنی ذهبت بزید است زیرا که ذهبت
این است که رفتم و معنی ذهبت بزید این است
که زید را همراه خود بردم نه اینکه زید را فرستادم
و اگر معنی تفاوت نخواهد
کرد چه لزوم و چه تعدیه و شاهد تعدیه بنفس
در هر دو مفعول شد قوله تعالی انی ارید
ان انکحک احدی ابنتی هاتین وقول
الفقهاء در بیان ایجاب النکاح ان المرئة
تقول للمرد انکحتک نفسی و نحو ذلک
و بمفعول دوم شد ولا تنکحوا المشرکات الی
غیر ذلک و متعدی بمن را که نادر فرض
کرده است چنین نیست بلکه فقط لفظ من را
در اخبار و کلمات اخبار آورده اند اگر چه پیش
ما زائد از برای تاکید است نه حرف تعدیه
و قد ورد اخبار کثیره علی هذا النحو من الاستعمال
فی اخبار تزویج فاطمة علیها السلام فی قصة علیه
السلام منها یا محمد ان الله یامرک ان تزوج
فاطمة من علی و قدم بعض تلک الاخبار
شرح

حتی یؤمن و لأمة مؤمنة خیر من مشرکة و نقل ان المسلمین کانوا ینکحون فی اهل الکتاب
من الیهود و النصاری و ینکحونهم حتی نزلت هذه الآیة نهیا ان ینکح المسلم من المشرک او ینکحونه
و متعدی بنفی نیز در قصه حدیث شده پس اگر بنا بر احتیاط باشد لغة نیز باید مراعات کرده در فتوا
علامه نیز متعدی بنفی استعمال کرده در مسائل نیز باب الله لایجوز ان ینکح ابو المرتضع فی اولاد
صاحب اللبن فرموده و لکن ممکن است که از باب تعدیه نباشد بلکه از باب ظرفیه باشد یعنی نکاح
کند در میان اولاد صاحب لبن یکی از انها را و لکن در حدیث چونکه ینکحونهم بعد از ان فرموده
پس احتمال ظرفیت ضعیف است و اما تعدیه بلام پس تا بحال ندیده ام پس ابن شهر آشوب که در صیغه نکاح
شده مصداق رب مشهور لا اصل له است چونکه در اخبار و کلام اهل لسان کالعدم و معلوم
نکاح ضمیر واقع شده و کاهی یکی از انها هذا الاحتیاط این است که این مراعات فرموده اند پس وکیل
زوجه بگوید انکحتها ایاه علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم او را بآن کسی که موکل من است
بامر او که موکل تست بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح له علی الصداق
المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادن او را که موکل تست از برای آن مرد که موکل منست بر
صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید انکحته ایاها علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم
بامر او که موکل تست زن او را که موکله منست بصداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح
له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادن زن را که موکله تست از برای آن مرد که موکل منست
بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید انکحتها منه علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم آن
زن را که موکله منست بآن مرد که موکل تست بصداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح
له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادن آن زن را که موکله تست از برای آن مرد که موکل منست

بصداق معلوم پس وکیل زوجه گوید انکحته منها علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم او را بامر دکه
موکل تست آن زن را که موکله منست بصداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح لها علی الصداق
المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادن آن زن را که موکله تست از برای آن مرد که موکل منست بر صداق معلوم
پس وکیل زوجه گوید انکحتها له علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم آن زن را که موکله منست
بامر دکه موکل تست بصداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم
یعنی قبول کردم بزنی دادن آن زن را که موکله تست از برای آن مرد که موکل منست بصداق معلوم
پس وکیل زوجه گوید انکحته لها علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم بامر دکه موکل تست آن
زن را که موکله منست بصداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح لها علی الصداق
المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادنها آن زن را که موکله تست از برای آن مرد که موکل منست بر
صداق معلوم و اگر بجای ضمیر در بکری اسم ظاهر نمایند شش قسم دیگر نیز زیاده می شود
و اگر مکرر و بالعکس باشد بکسر شیر این وجوه را بوکالت او بخوانند و مرشد دیگر بوکالت پدرش
باز قسمی که وکیل پدرش بگوید انکحت ابنة موکلی زینب موکلک احمد علی الصداق المعلوم
یعنی بزنی دادم دختر موکل خود زینب را از برای موکل خود احمد بصداق معلوم و
سایر وجوه را نیز از آنچه ذکر شد میتوان دانست و همچنین اگر ولی جد باشد و اگر هر دو صغیر
باشند پس اگر ولی هر دو جد باشد پس وکیل جد دختر بگوید انکحت ابنة ابن موکلی زینب ابن
ابن موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم دختر پسر موکل خود زینب را به
پسر پسر موکل تو احمد بصداق معلوم پس وکیل جد پسر گوید قبلت النکاح لابن ابن موکلی
احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادن دختر پسر موکل تو زینب را از برای پسر پسر

پس وکیل مرد گوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دختر موکل تو زینب را از برای موکل خود احمد بر صداق معلوم

... وكل خود محمد بصداق معلوم ... [illegible] ...
[illegible] ... باشد ... [illegible] ...
بلفظ نكاح كافيست و بالتزويج خواندن صيغه ... اكر خواستر ... [illegible]
او بنر اعلام ... [illegible] ... زوجت موكلتي زينب موكلك محمد على
الصداق المعلوم يعني تزويج كردم موكله خود زينب را بموكل تو محمد بصداق معلوم وكيل
زوج كويد قبلت التزويج لموكلي احمد على الصداق المعلوم يعني قبول كردم تزويج را من
تو زينب را ازبراي موكل خود احمد بصداق معلوم ... [illegible] ...
... [illegible] ... ولكن در مجمع البحرين ... [illegible] ... بنفسه الى
اثنين فزوجتها لانه بمعنى انكحته امرأة فنكحها وعن الاخفش يجوز زيادة الباء فتقول زوجته
... [illegible] ... كلام العرب ... [illegible] ... وعن الفراء ... [illegible] ...
لا وجه له الا على قول من يرى زيادتها في الواجب ويجعل الاصل ... [illegible] ... على مذهب
من يرى ذلك ... [illegible] ... در صحاح ... [illegible] ... مجمع البحرين ... [illegible]
... [illegible] ... كلام فراء ...
... ازين كلام ظاهر ميشود كه ... [illegible] ... چنانكه ظاهر ميشود كه
... [illegible] ... پس ممكنست كه ازينجهة
... [illegible] ... قبلت الانكاح ... [illegible] ...
اشاره شد ... [illegible] ... اهل لسان ... [illegible] ...
لفظ نكاح ... [illegible] ...

... [illegible] ... بكويند كه صيغه خوانده شد ... صداق ... [illegible] ... ايشان در بكند
حرامست و ازين امر ... [illegible] ... اكر يكي از ايشان ... [illegible] ... صداق يا
زيادتي ازين و مانند اينها بكويد راضي نيستم بان عقد فضولي باطل ميشود پس اكر بعد ازان راضي شود
بايد تجديد صيغه شود و ازين بيرون ... [illegible] ... اكر دختر ... [illegible] ... زبان بكو
راضي نيستم ... [illegible] ... اكرچه احتياط ... [illegible] ... امضا لفظي
ضرور نيست بلكه رضا قلبي كافيست ... در نكاح فضولي ... [illegible] ...
كراهت در نكاح منقطع اكر صغيره است ... [illegible] ...
و از جمله ... [illegible] ... امام جعفر صادق عليه السلام
... [illegible] ... اني لاكره للرجل المسلم ان يخرج من الدنيا وقد بقيت عليه
خلة من خلال رسول الله ... [illegible] ... فقلت فهل تمتع رسول الله ... قال نعم ... [illegible]
واذ اسر النبي الى بعض ازواجه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

... بدانكه متعه ... [illegible] ... وبعضي كفته اند
كه عقد دائمي ... [illegible] ... المنقطع
احدها ان المنقطع ... [illegible] ...
تزويج فاطمه عليها السلام ... [illegible] ...
... كراهة متعة البكر ... [illegible] ...
... الدائم في جميع الشرائع ...
المنقطع ... [illegible] ... من بعض الاخبار
الرابع ان الغرض ... [illegible] ... من الدوام
النسل ... [illegible] ...
فيه ساير الحيوانات الخامس ...
ثبوت الارث بالدائم دون المنقطع
السادس ... [illegible] ... الدائم
المنقطع السابع جواز العزل عن
المتمتع بها ... [illegible] ...
الثامن الاخبار منها خبر ... [illegible] ... بن
سيمون انه كتب ابو الحسن عليه السلام
لبعض مواليه لا ... [illegible] ... على المتعة فانما عليكم
اقامة السنة فلا تشتغلوا بها عن فرشكم
وحرائركم ومنها ما ورد عن الصادق
عليه السلام ... [illegible] ...
... [illegible] ... محمول

خداوند عالم از هر طرف مرد متعه کننده هفتاد ملک که استغفار میکنند از برای او تا روز قیامت
و لعنت میکنند متجنب آن زن را چه معنی متجنب دوری کننده است و اینمعنی صادقست بر کسی که حلال بداند
و لکن در مدت عمر نکرده باشد که او با مجهولست بنا کذا استحباب و یا بر انکار کننده وی و حدیث
دیگر هم اجتناب فرمود که خداوند مسکر ات را بر شیعیان ما حرام کرده و بعوض آنها متعه را حلال
فرموده و متعه کردن بکر بی اذن ولی او و زنی که مشهوره بزنا کردن باشد مکروه است و سوای اینها
مکروه نیست اگر چه ستیزه باشد بلکه اگر چه از اهل ذمه که زن یهودیه و نصرانیه و مجوسیه باشد
پس متعه کردن دختران و زنان بیوه این سه طایفه جایز است و اما عقد دایم ایشان از برای مرد مسلم
پس حرام و باطلست و غیر اینها از کفار مثل غلات و خوارج و نواصب و مجسمه و ملاحده و دهریه
نها سنه اینها پس هم با متعه و هم با دوام هر دو بر مسلمین حرام است و لکن زن امامیه بغیر مرد امامیه
متعه اش حلال است و نه عقد دایم و بدانکه ارکان متعه چهار است زوج و زوجه و صداق اگر چه
بیک کف گندم باشد همچنانکه از امام جعفر صادق ع روایت شده و مدت اگر چه یکساعت باشد
و تعیین اینها باید قبل از عقد بقسمیکه در نکاح گذشت بشود پس زوجه بگوید متعتک
نفسی بدرهم الی شهر یعنی بر تو منقطع دادم بتو نفس خود را بیکدرهم تا یکماه و در قواعد علامه
باء را داخل صداق کرده و این بهتر از علی است زیرا که صداق در اینجا عوض است و در نکاح
دایم عوض نبود پس زوج بگوید قبلت التمتع لنفسی بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم برای منقطع
نفس خود را بیکدرهم تا یکماه و قبلت المتعة نیز جایز است بلکه اولی است زیرا که متعه اسم مصدر
بمعنی بهره بردن و او انسب است بتعلق لنفسی بقبلت بلکه دانسته شد در نکاح که تعلق مجرور
لام بقبلت اگر نکاح بمعنی انکاح باشد مشکلست پس در اینجا این چنین است و چون کنی غالبا

باو کالت

الا باو ذکر مدت و عدم ذکر آن ... استعمال او لفظ ... و ذکر باء اشکال دارد فتامل شرح

باو کالت خوانده میشود لهذا بنا بهما میشود پس وکیل زوجه بگوید متعت موکلی زینب
موکلک احمد بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم موکله خود زینب را بموکل تو احمد
بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوج گوید قبلت التمتع عن موکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول
کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خود احمد بیکدرهم تا یکماه و دانسته شد
که بهتر آنستکه بگوید قبلت التمتع عن موکلی احمد بدرهم الی شهر همچنانکه در نکاح گذشت
پس وکیل زوجه بگوید متعت موکلک احمد موکلتی زینب بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع
بموکل تو احمد موکله خود زینب را بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوج گوید قبلت التمتع لموکلی
احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را بموکل خود احمد بیکدرهم
تا یکماه و از مجمع البحرین ظاهر میشود که متعدی بباء و من نیز میشود پس احتیاطا در مراعات آنهاست
پس وکیل زوجه گوید متعت موکلتی زینب بموکلک احمد بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم موکله
خود زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوج گوید قبلت التمتع لموکلی احمد بدرهم
الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خود احمد بیکدرهم تا یکماه
پس وکیل زوجه گوید متعت موکلک احمد بموکلتی زینب بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم موکل
تو احمد موکله خود زینب بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوج گوید قبلت التمتع لموکلی احمد
بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خود احمد بیک
درهم تا یکماه پس وکیل زوجه گوید متعت موکلتی زینب من موکلک احمد بدرهم الی شهر یعنی
بزنی منقطع دادم موکله خود زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم تا یکماه پس وکیل زوج گوید
قبلت التمتع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از

...و با وجود اختصاص داشته باشد و این مطلب هم درست نیست بلکه فعل فاعل را این شخص نیابة قبول میکند از برای آن شخص که قابل اصلی است و بعضی او حاصل میشود بعد از قبول اصل فعل بسبب ... قبول آن فعل اصلی از جهة آن قابل اصلی است و نیز طرا و ... و برای او است و لام هم بمعنی برای است پس جای لام است مگر اینکه معنی نیابة یا وکالة تقدیر کرده شود یا تضمین ... اعتبار شود تا من صحیح باشد و با وجود این باز معنی لام لازم است که این نیابة از جانب او و قبول فعل فاعل را برای او
شرح

قوله که متعدی بباء ... مخفی نماند که ذکر من در این صیغه اشکال ندارد اگر چه زایده است نه از برای تعدیه بنا بر آن تقدیر که در نکاح و بیع گذشت و ذکر باء اشکال دارد و شاید مقصود لام است و لکن محرف شده بجار از جهة سهو القلم و لام هم نامده ...

برای موکل خود احمد ببخشد بهم تا بیگاه پس وکیل زوجه متعت موکلک احمد عن موکلتی زینب
بلدهم الی شهر یعنی بخشیدم منقطع دادم به موکل تو احمد وکالة خود زینب را ببخشد بهم تا بیگاه
پس وکیل زوج گوید قبلت التمتع لموکلی احمد الی شهر یعنی قبول کردم برای منقطع موکله تو
زینب را از برای موکل خود احمد ببخشد بهم تا بیگاه بدانکه فاصله در میان صیغه و تمتع
جایز است مثل اینکه الحال صیغه بخوانند که بعد از یک سال این زن متعه او باشد لکن باید زن صیغه
باید بالغ باشد آیا در این فاصله به دیگری متعه میتواند شد اشکال است مقام سیم در

ملک یمین و تحلیل است بدانکه مالک کنیز بمجرد تملک که یکی از اسباب شرعیه تصرف
زوجیت در وطی میتواند کرد و صیغه دیگر نمیخواهد و اما اگر بدیگری تزویج نماید پس قسم
است یکی نکاح دائم یا منقطع پس صیغه انها همانست که گذشت و لکن باید وکیل از مالک اجراء
صیغه نماید نه از کنیز و همچنین است حال غلام پس اگر کنیز خود را با غیر او از برای غلام خود یا عبد غیر عقد
نماید وکیل مولای کنیز میگوید انکحت امة موکلی زینب عبد موکلک احمد علی الصداق المعلوم
یعنی تزویج نمودم دائما کنیز موکل خود زینب را بغلام موکل تو احمد به صداق معلوم پس وکیل مولای عبد
بگوید قبلت النکاح لعبد موکلی لها علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم تزویج دائمی کنیز
زینب را برای غلام موکل خود احمد به صداق معلوم و سایر وجوه نکاح دائم و متعه نیز بعینه مثل
سایر است و همینکه این صیغه خوانده شد کنیز بر مولای خود حرام میشود مثل سایر زنان شوهردار و طلاق
وی بید دائم و ابراء وی در عقد انقطاع در غلام با مولی است و اگر مولی کنیز خود را از برای خود عقد
نماید عقد باطل است و لکن حلیت بملک باقیست اگر زن تزویج شود بعبد خود نیز عقد
باطل است و حلیت به سبب ملک نیز از اصل باطل است پس عبد بر مولاة خود مثل سایر اجانب حرام است

و با همه صیغه حلال نمیشود و نفاذ نیست در میانه فحل و عنین و خصی و مجبوب و ممسوح نیست و خواهر
سر اینکه معتاد شده از برای زنان خلاف شرع است و سبب میشود شوهر که اعظم کبائر است
دو قسم است و قسم دوم حلیت کنیز بغیر مولی تحلیل است بدانکه خلاف ضعیف است در اینکه تحلیل عقد
نکاح دائم یا منقطع است یا تملیک منفعت است و مشهور ثانی است بلکه اول منقرض است و بنا بر این
پس از برای عبد جایز نیست بر اکد اظهر و اشهر اینست که عبد مالک چیزی از عین و منفعت
نمیشود اگر چه با اذن مولی باشد پس از برای مولی جایز نیست که کنیز خود را بغلام خود تحلیل
نماید پس در تحلیل نیست و اگر قرار دهند مثل اباحه معوضه در صحت تحلیل اشکال است
عدم آن از جهة اقتضاء دوام فروج بر ونقل متیقن نظر با شبکه در آثار و اخبار و کلمات علما
احبار اشاره بجواز انقسام از تحلیل نیست و در وجوب تعیین مدت تحلیل خلاف است اشهر و اظهر
عدم است بلکه قول اول منقرض است و صیغه در وی واجب است مثل ابلحه سایر اموال و منافع
انها نیست و اشهر اختصاص صیغه او است در لفظ تحلیل و اظهر جواز مرادفات او است نیز مثل
اباحه و تسویغ و اذن و مانند انها اگر چه احوط اقتصار است بر تحلیل پس وکیل مولای کنیز بگوید احللت
وطی امة موکلی زینب لموکلک احمد یعنی حلال کردانیدم وطی کنیز موکل خود زینب را بموکل
تو احمد پس وکیل مرد بگوید قبلت احلال الوطی لموکلی احمد یعنی قبول کردم حلال کردانیدن
وطی کنیز موکل تو زینب را از برای موکل من احمد و لام را متعلق بقبلت نماید نه باحلال
چون حلال لازم است پس احلال متعدی به مفعول نمیشود پس لام در مفعول ثانی از برای تعدیه است
نه از برای اختصاص یا معنی دیگر و همینکه وطی را حلال کرد جمیع مقدمات استمتاع منفرد نیز
حلال میشود و جایز اگر وطی را حلال نکند بلکه نظر یا لمس و یا مصاحبه و یا خصوص بوسه و مانند

صیغه تحلیل

ایضا از انواع تمتع را حلال نماید ولکن تحلیل هر اعلی مستلزم تحلیل ادنی است نه عکس
مثلا اگر لمس را حلال کند نظر نیز حلال میشود و اگر نظر را حلال کند لمس حلال نمیشود
همچنین اگر غیر وطی را حلال کردن وطی را پس بعوض وطی در صیغه نام مراد ذکر کند مثل احللت
النظر الی امة موکلی و تحلیل نظر بلکه وطی نیز تحلیل خدمت نیست بلکه تزویج نیز چنین است
پس خدمت از برای معلق است و زنها با وعقد کند و شبهها نیز در زوج بر می و تحلیل مجرد
رجوع مولی فسخ میشود و محتاج بلفظی از طلاق و عنوان نیست باب [illegible] در [illegible] صیغ
عقود جایزه است و دانسته شد در اول رساله که عقد جایز آنستکه هر یک از متعاقدین
هر وقت بخواهند او را برهم زنند و عقود جایزه که در این باب ذکر میشود یازده است و بعضی
در خاتمه ذکر میشود اول صیغه قرض است بفتح قاف و کسر هم و او در لغت عرب بمعنی
قطع است و این معامله را قرض نامیده اند بجهة آنکه قطعه از مال خود جدا میکند و بدیگری
دهد بر نیت که رد مثل او و یا عین او و دین در لغت عرب بمعنی جزا است و اشتغال ذمه
بمال غیر را دین میگویند بجهة اینکه جزا عمل خودش است که مال غیر را گرفته و یا تلف کرده
و یا جنایتی بآو رسانیده است پس دین اعم است از قرض زیرا که قرض مختص است بمالی که صاحبش
باختیار خود بدیگری بدهد به نیت اینکه عوضش را از وی بگیرد و دین مالیست که بر ذمه شخصی
بیاید از قرض و صداق و دیات و ارش و نذر و مانند اینها و مدیون شدن مکروه و قرض
دادن ثواب عظیمی دارد بلکه اجماعا افضل از صدقه است ولکن از اخبار ظاهر میشود که
بقدر صدقه است که نصف مقدار خودش ثواب دارد و از بعضی هم مقدار خود و از بعضی
هفده و از بعضی هجده و گویا این تفاوت بجهة خصوص نیت و یا بجهة کثرت حاجت مقترض

و یا بجهة تقوی یا علم مقترض باشد و مشهور اینستکه ایجاب و قبول لفظی در وی لازم است و جماعتی از
اعاظم علما قبول فعلی را کافی دانسته اند و نادری از علما در ایجاب نیز فعلی را کافی دانسته و جزء
که عقد را قلیست و نقل ملک [illegible] خلاف اصل است [illegible] تا بر اقتصار کرد بر متیقن از
قول او لیست و معاطاة در بیع بدلیل خارج شد پس ایجاب مثلا بعکس تعبیر او سبت و آنکهی که بعطا
عطا هر دو جانب است و در قرض از یکجانب است پس معنی وی در اینجا نیست تا حکم وی در او جاری
شود پس مقرض گوید اقرضتک هذا الدینار یعنی قرض دادم بتو این یک دینار را پس مقترض گوید
قبلت الاقراض یعنی قبول کردم قرض دادن تو بمن این یک دینار را و ترجمه منکور کافی است
عربی ضرور نیست بلکه بهر زبان این مضمون را اداء نماید کفایت میکند و اگر وکیل کسی در
قرض گرفتن باشد مقرض گوید بعن موکلی اقرضتک هذا الدینار یعنی از جانب موکل خود قرض دادم بتو این دینار
را پس گیرا مقترض گوید بعد عن موکلی قبلت الاقراض یعنی از جانب موکل خود قبول کردم از
تو قرض دادن این دینار را و کلام در تقدیم قبول بر ایجاب در اینجا بلکه در هر عقد جایز صحیح است
مثل اینکه مقترض بگوید اقترضت هذا المال منک یعنی قرض کردم این مال را از تو پس
مقرض گوید اقرضتک هذا المال و همینکه صیغه جاری شد مقترض مالک آن مال میشود
بر مقرض حرام میشود بلی میتواند عوض را مطالبه کند مثل او را اگر چه در صیغه موعد قرار داده
باشند زیرا که خود عقد جایز است پس شرطش بطریق اولی پس همیشه میتواند بر هم زند و
دادن شرط تملیک نیست بلکه بمجرد صیغه مقرض مالک میشود و بدون اذن مقرض میتواند
آن مال را برگرداند و قرض مثل بیع آنچه تعلق باعیان است مگر در نه منافع و دیون و ذکر اعیان نیز
تفصیلش را و این رساله از برای صیغ تالیف شده نه احکام و ذکر این صیغه بلکه در جمیع عقود جایزه

باب ودیعه

قرار امانت را گویند و وجه تسمیه از این جهت است که مالک مال باختیار خود این امانت را گذاشته و اختیار مالک مستلزم استحضار و رضای او است و بلا اختیار که مستلزم امانت شرعیه است آنست از آنچه مالک استحضار ندارد و لکن مال او بلا رضای او در دست امین شخص است و در هر

لفظ خاصی معتبر نیست بلکه هر لفظی که این معنی را بفهماند کافیست پس اگر مفرض بگوید یا بتصرف
کن در این مال و عوضش را هر وقت میخواهم رد کن یا تملیک کردم این مال را بتو و عوضش را باید
بدهی و او نیز قبول کند داخل قرض است **دوم از عقود جایزه ودیعه است**
و حقیقت ودیعه در نزد فقها عقدیست که افاده میکند استنابه در حفظ را همچنانکه علامه
مرحوم در قواعد فرموده و مقصود آنست که سوای حفظ مال تصرف دیگر هیچ جایز نیست
و در لسان عوام امانت میگویند اما در لسان فقها امانت اعم است از آن بلکه هر عقدی که
ضمان در آن نباشد مثل ودیعه بدون تفریط و افراط او را امانت میگویند لفظ را نیز امانت میگویند
و در اینجا چون تملیک چیزی نیست گویا از اینجهت مشهور اکتفا کرده‌اند بایجاب لفظی و قبول
فعلی اگرچه احوط در قبول نیز لفظی است پس مودع یعنی امانت دهنده بگوید اودعتک
هذا المال یعنی امانت دادم بتو این مال را که محافظت نمائی پس مستودع بگوید قبلت الایداع
یعنی قبول کردم امانت دادن تو یعنی این مال را از برای محافظت کردن وی و قبول فعلی کر
اینجا کافیست مثل اینکه بعد از ایجاب مودع مستودع قبض این مال نماید همین قبض وی
بمنزله قبول است و لفظ خاصی در ایجاب عقود جایزه لازم نیست بلکه هر لفظی که دلالة
بر مدعی نماید کافیست اگرچه مجاز باشد پس بنا بر این بسیار کم اتفاق میافتد که در عقد
بر اینکه غالبا امانت دهنده میگوید که این مال را از برای امر دیگر داد یا امانت است در نزد تو
و فرض اینست که قبول فعلی هم کافی است پس همینکه قبض مستودع امانت متحقق میشود و این
ودیعه ذاکر با اختیار مالک باشد امانت مالکیه میگویند و اگر بی اختیار مالک باشد مثل
جامه که از دست صاحب بیفتد و یا شیء دیگر که از خانه بیرون شود و او را ذکر دارد پس

او میاورد و امانت میگذارد و ای صاحب لا حول له
از خارج حاصل میشود و آن شرعا موجب امانت
بودن این چیز می‌شود و آن چیز در دست ای کیست
و گرفتن این کس قبول فعلی است و در امانت امانت
مالکیه تا ودعی با رضای خود قبض و نخوان آن
بعمل نیاورد قبول حاصل نخواهد شد و دیگر
امانت شرعیه اگر باد جامه را بجای دیگر انداز
یا حیوان بجای دیگر آید یا در امانت حصول آن
لازم است که جامه را بدست بگیرد یا نخواه آن که
قبض صدق کند یا جلو حیوان را مثلا بگیرد
یا اینکه افتادن جامه و آمدن حیوان بتوی
محوطه تقبض محسوب میشود فرا ظاهر اینست
که بودن محوطه در تصرف این کس و قبض
این کس موجب حصول قبض است مثل

کتاب عقود جایزه

امانت شرعیه میگویند و در اینجا قبض کافیست و احتیاج بقبول قولی نیست و فرق در میان این
دو امانت اینستکه امانت مالکیه را تا مالکش نخواهد دادنش واجب نیست مگر خوف تلف
خودش باشد و در امانت شرعیه بمجرد قبض فورا واجبست که بمالکش رد نماید اگر مجهول
باشد تفحص نماید همینکه مأیوس شد بمجتهد جامع الشرایط رد نماید جایز است که خود
رد مظالم نماید لکن ضامن است که هر وقت مالکش پیدا شود عوضش را بدهد و اما اگر رد
بمجتهد نماید ضامن نیست و جایز است که خود محافظت نماید در هنگام وفات تعادل
کند که بصاحبش برساند و اگر پیدا نشود رد مظالم نماید یا بمجتهد دهد **سیم از عقود**
جایزه عاریه است بتشدید یاء منسوب بعار است چه گویا خواستن عاریه عار است
عاریه آنستکه مالی را از مالکش بخواهد از برای آنکه انتفاع از او ببرد و مراد از انتفاع در عاریه
اعراض است نه جواهر مثل اینکه خانه را عاریه کند از برای سکنی و حیوان را عاریه کند از برای سواری
شدن و بار کشیدن پس اگرچه جواهر باشد مثل اینکه باغی را عاریه کند از برای خوردن میوه وی
و باید اعتبار عاریه کند از برای فروختن از برای خودش حرام است مگر حیوان نحل را از برای
جهانیدن بحیوان ماده خودش بلکه بحیوانات دیگران نیز اگرچه بی اجرت باشد و گوسفند
و شیر او را از برای خوردن شیر اینها که این دو قول جایز است و حال آنکه جوهر تلف میشود نه عرض و لکن
احوط ترک است و صیغه عاریه آنستکه معیر گوید اعرتک هذا المال یعنی عاریه دادم بتو این مال را که
عین او باقی باشد که دارد و منافع او را صرف او در مالک است پس مستعیر گوید قبلت العاریة
یعنی عاریه قبول کردم این مال را که عینش را محافظت نمایم و منافع او را صرف کنم تا مالک باشم
و در اینجا نیز هر لفظی که دلالة بر مدعی کند کافیست پس بسیار کم میشود که بعقد باشد بر اکثر عاریه

واجاره و لا ینعکس کلیا و لکن ظاهر این است که
انعکاس کلا هم دارند و آنچه استثنا کرده اند
صحیح نیست بلکه مطابق قاعده استثنا کنند
مثلا که حیوان شیر دهنده است عاریه دادن آن
صحیح است با وجود اینکه مقصود از آن لبن است
که انتفاع با او خوردن او میشود که موجب اتلاف
او است و این سخن مردود است از جهت اینکه مقصود
عاریه حیوان است و منافع او شیر دادن است

در خانه سکنی است پس سکنی باید عاریه بشود و حال آنکه
عین نیست و بعد از آن انتفاع با او با تلف آن میشود
پس باید عاریه نمود همه چیز را بر این قرار پس باید
همگی باطل باشند و بطلان این واضح است
پس در باغ هم میگوئیم الراجع را الآن عاریه
میکنند صحیح میشود باعتبار منافع میغیر
حاصله بعد از این را که میوه بدهد

باب دو قسمت

مسئلة رو باية در مسكن دكان

مستفيد ميشود كه بناهاى انها از بابت عاريه باشد بشرط التراضى والعرف يعنى التى المعمول المعروفة من الاعصار القديمة او فى القرى الواقعة حولها اذ مع النحو المقرر المعين ابتداء و ميشود كه مراد از عاريه قرار داده شود و اين بناها از بابت شرط مزارعه قرار داده شود اگر از باب عاريه شود [illegible] بشرط خود [illegible] است كه مالك تسلط بر كندن زراعت يا باغ يا خانه زراعت نداشته باشد اگر چه با دادن ارشش بوده باشد و ميشود كه قاعده الناس مسلطون [illegible]

مستعير ميگويد به فلان كتاب شمارا ميخواهم مطالعه كنم پس معير ميگويد بردار و يا ميگويد ببر
و فرض اينست كه قبول لفظى كافى نيست پس بمحض برداشتن عاريه متحقق ميشود و عاريه براى امانت
مدت نميخواهد و لهذا ميگويند هر وقت مالك بخواهد رجوع كند جايز است مگر در هفت موضع
اول در كفن ميت پس اگر زمينى را عاريه داد از براى دفن ميت رجوع نميتواند كرد تا جميع گوشت
و پوست و استخوان و موى او پوسيده شود پس اگر بقدر ذره از اجزاى وى باقى باشد نبش
حرام است دوم زمينى را عاريه بدهد از براى زراعت كردن كه رجوع جايز نيست تا آن زراعت
برسد و چيده شود بلى جايز است رجوع كند و ارش ضررها مستعير را بدهد سوم زمينى را عاريه
دهد از براى غرس اشجار كه رجوع جايز نيست تا اينكه از آن اشجار انتفاع ميتوان برد پس
اگر رجوع كند بايد مستعير آنها را بكند و قيمت كند هر چه از قيمتش كم شده است معير بدهد
و همچنين است اعارت حمام و تنور و آسيا همچنين پس اگر عاريه داد كه از آنها [illegible] بدهند
در قبرها ايشان ساكن شوند و زراعت كنند و باغ بنا كنند هر وقتيكه ايشان را از قبرها اخراج
نمايد بايد اعيان ايشان را بدهند هر چه ضرر شده غرامت بكشند چهارم مالى را عاريه بدهد
كه مستعير آن را رهن بگذارد پس بمحض جريان عقد رهن لازم ميشود و رجوع نميتواند كرد
تا آن رهن مستخلص شود پنجم زمينى را عاريه دهد از براى مسجد و مسجد بشود پس بعد از آنكه تمام
شد صيغه وقف جارى شد لازم ميشود نسبت بساير وجه از اخشاب و الآلات كه از
مستعير است و بالتبع از زمين نيز محبوس ميشود و لكن بر ملك معير باشد هر وقت كه آنها
بالمره منهدم شد و زمين از انتفاع [illegible] ششم اذن بدهد شخصى كه نماز واجبى
در ملك او بجا بياورد و او نيز شروع در نماز نمايد پس اگر وقت موسع است در اثناى نماز

ميتواند رجوع نمايد و او را بيرون كند و نمازش را باطل نمايد و اگر مضيق است نميتواند و لكن هم
در اول نيز مشكل است بجهة عموم لا تبطلوا اعمالكم هفتم شخصى غلام يا كنيز خود را بديگرى عاريه
بدهد كه از براى او نيابت حج و عمره نمايد پس همينكه احرام بستند ديگر مولى رجوع نميتواند كرد تا
باتمام رسانند

عقود جايزه

چهارم از عقود جايزه جعاله است بتثليث جيم و لكن كسر او اشهر است
و آن و جعل بضم جيم اسم آن از براى چيزى كه قرار ميدهد آدمى او را برگردن كارى و لكن جعاله
در شرع عبارت از التزام عوض معلوم است بر عملى از براى عامل وى و چهار ركن دارد صيغه و جاعل
كه قابليت استيجار را داشته باشد و معين باشد و عمل جايز كه مقصود عقلا باشد و تعيين
بقسميكه جهالت در وى نماند لازم نيست بلكه تعيين فى الجمله كفايت ميكند مثل اينكه بگويد هر
كه غلام گريخته مرا برگرداند فلان مبلغ را باو ميدهم و جعل يعنى عوضى كه از براى عامل
و بايد معين باشد بقسميكه در هنگام قبض و اقباض نزاع نشود هم چنانكه در صلح گذشت
پس اگر بگويد هر شخصى غلام مرا رد كند نصف وى از او باشد و يا رخوت بدنش از او باشد و يا
ميتواند ساخت معين از او باشد صحيح است اگر چه آنها را نديده و نداند كه بچه قيمت
اگر چه احوط اينستكه مثل ثمن بيع تعيين نمايد كه جهالتيكه موجب تفاوت در قيمت باشد نماند
بلكه اشهر است و قول وكيل حضرت يوسف على نبينا و آله و عليه السلام و لمن جاء به حمل بعير و انا به زعيم
يعنى از براى شخصيكه بياورد صاع پادشاه را كه گم شده است بار يك شتر از گندم است و من باو
ضامنم شايد بجهة آن بوده است كه بار شتر در نزد ايشان معين بوده است اگر نه [illegible]
مثلا و جنسش نيز معهود بوده است اگر گندم است مثلا نه جو و امثال و مانند اينها و آنكه [illegible]
ما تابع شرايع سابقه نيستيم و استصحاب شرايع منافى است با اثبات عموم نسخ و همينكه [illegible]

[illegible]

معین شد جاعل بگوید من رد عبدی الابق فله درهم یعنی هر شخصی که بیاورد غلام گریخته
مرا پس از برا او ست بمن یک درهم و قبول لفظی در اینجا معامله جعاله شرط نیست و از اینجهت
عامل را از ارکان نشمرده اند بلکه هر شخصی که این ندا را بشنود یا شخصی باو بگوید که چنین ندا
فلان شخص کرده و او غلام را پیدا کند و بیاورد نماید مستحق الجعل میشود و چون ذکر آن
بقبول لفظی ندارد از اینجهت جماعتی از فقها جعاله را ایقاع دانسته اند نه عقد و اگر
آنست که از عقود است و قبولش فعلی است که اشتغال عامل است بعمل زیرا که مکلف است
آنست که قبول رد نمیکند مثل ابراء که اگر هر کسی عنه بگوید قبول نکرد باطل نمیشود و در اینجا
اگر عامل مشغول عمل نشود و یا در اثناء عمل نادم شود جعاله باطل میشود و اگر عامل را معین نکند
باز صحیح است مثل اینکه بگوید از خطیب که هذا فلک درهم یعنی اگر بدوزی این جامه مرا آنرا
از برای تو یک درهم است و هر چه در اجاره صحیح است در جعاله نیز صحیح است و اگر شخصی
تبرعا و یا قبل از صدور صیغه از جاعل غلام را بیاورد مستحق جعل نیست کاین کرم
متعارف شده حرام است مگر با طیب نفس مالک و اگر شخصی بعد از صیغه غلام را بیاورد
ولکن صیغه را نشنیده و قصد تبرع نیز نکرده باشد در استحقاق و عدم جعل اختلاف است
اظهر اول است نظیر اینکه شخصی ندا کند که هر شخصی بیاورد یکدرهم باو بدهم در عامل
بلوغ و عقل شرط نیست همچنانکه در احیاء موات و حیازت مباحات شرط نیست مگر طفلی
باشد که از دیوانه و طفل صحیح نباشد مثل اجراء عقود و نیابت حج و مانند اینها و چون عقد
جعاله عقد جایز است از برای هر دو جایز است فسخ او مادامیکه عمل تمام نشده اما اگر عامل فسخ
کند چیزی از جعل باو نمیرسد و اگر جاعل فسخ نماید عامل اجرة المثل ما عمل را مالک شود نیز چیزی ... اگر

جاعل صیغه باید بقدر عمل از جعل بعامل بدهد مثلا اگر نصف فرار داده و خبر داد نصف حقی
که مساله الیوم دارانجا است نصف آن نصف جعل را و اگر ثلثا نها دارا بعمل آورد ثلث از جعل
بدهد و اگر شخصی بگوید هر شخصی که عبد ابق مرا برگرداند و یا اسب گم شده مرا پیدا و رد
باو بدهد عامل مستحق اجرة المثل خواهد بود و اگر عامل عبد یا اسب را بدون ندا جاعل او رد
بیاورد مستحق چیزی نیست و اگر عامل بعد از صیغه از جاعل صادر شده شریک در جعل
شوند و جعاله احکام دیگر دارد که بکثرة الابتلا و ذکر این جمله از برای اطلاع آن از احکام
جعاله بنا کرده نظام الفرائد نظر نهادیم

فصل سیم از عقود جائزه شرکت است

و شرکت ... در لغت اجتماع حقوق چند مالک در یک چیز است و ... و قسم
است مال موروث و تحییات و ابن محتاج نصیب ... در اول و بر چهار قسم است شرکت ...
مکاسب که شرکت در اموال است و حج ... آنست که هر دو مساوی کنند در تصرف مثل دو ...
عنان است شرکت ابدان که دو نفر یا بیشتر بنا بگذارند که هر چه کسب کنند از تجارت
و فاسد است نزد ما مگر و جوالا نیز مانند اینها از حرف و صنایع که در پایه شریک باشند
و شرکت مفاوضه آن است که شریک شوند در هر چیز از نفع و ضرر از مال و کسب و دیات غیر
و انعام چنانکه در تذکره فرموده است و تفاسیر دیگر هم دارد و شرکت وجوه و آن اینست که
نفر ... صاحب ابرو و اعتبار قرار دهند با یکدیگر که از مردم چیزی بخرند بذمه خود و با هم
شریک باشند و بعد از فروش ثمن مردم را بدهند و هر چه ربح حاصل شود بالمناصفه تقسیم نمایند یا
یکی آبرو و اعتبار دارد و بی مال و دیگری غیر معروف مال دارد که شریک شوند با تقسیم کر عمل
از ... و مال از غیر معروف و هر چه ربح شود بالمناصفه یا با التفاوت تقسیم نمایند لکن مال

عقد را جاری نمایند هکذا افاده شرح

وقف
اهدائی خاندان مرحوم سید ضیاء الدین تقوی ... به کتابخانه آستان قدس رضوی - مشهد

همیشه در دست صاحب مال باشد بدست عامل نباشد و این هر قسم هر دو باطل و قول بعضی از
عامه است پس اگر چند برادر بی پدر مشغول کسب شوند و یکی از دیگری قرض کند و وزن اعتبار
نماید سایرین بکسب مگر مشغول نشوند در میان محصول زارع را بخورند و آنچه بکار
کسب کرده باشد باقی بماند مال زارع بهم شراکت است همچنانکه بعضی از اعاظم علما عصر فرموده اند
زیرا که خود شان مال خود را بعوض شریک برادران داده و مال سایرین از ایشان است باز برادر
حصه نمی دهند اما اظهر آنست که ضامن مال آن برادر هستند بلکه هر یک تصرف کرده اند
زیرا که مقبوض بمعامله فاسده مضمون است اجماعا و ارکان شرکت صحیحه چهار است دو شریک
یا بیشتر که عاقل و بالغ و رشید باشند و مال از هر دو بالسویه یا بالتفاوت و لکن باید دو مال
باشند که اگر مخلوط شوند تمیز نتوان داد مثل گندم و جو و روغن و پنیر یا نقره و طلا
و شیره و عسل و مانند اینها و از اینجهت که تمیز نباشد شرط است فرموده اند که باید پولها نیز
سکه از یک شهر و از یک جنس باشند و همینکه مال معین شد رکن چهارم صیغه است و هر لفظی که
دلالت بر اذن بر تصرف هر دو بکند از تجارت کردن بدان مال کافیست چه حقیقت باشد
و چه مجاز عربی باشد و یا بزبان دیگر خودشان بخوانند و یا وکیل و یا فضولی و ایشان امضا نمایند
پس اگر عربی باشد یکی از شریکین بدیگری بگوید شارکتک فی هذا المال علی ان نعمل فیه و کان الربح
بیننا بالمناصفة یعنی شریک شدم با تو در این مال بانکه کسب نمائیم با این مال و نصف ربح
از من و نصف از تو باشد پس شریک دیگر بگوید قبلت الشرکة فی هذا المال علی ان نعمل فیه
و کان الربح بیننا بالمناصفة یعنی قبول کردم شرکت با تو را در این مال بانکه کسب نمائیم
با تو و نصف ربح از تو و نصف از من باشد پس مثل صلح است که هر یک میتوانند هم ایجاب بکنند

عقود جایزه

وهم قبول را و همینکه این صیغه تمام شد هر دو مشاعا تمام را مالک میشوند و هم بعد از صیغه
از هر یکی بدیگری که از آن مال کسب نماید و هر چه صلاح داند بخرد و بفروشد و در هر معامله
محتاج باذن جدید نیست و لکن چون عقد جایز است تا اختیار فسخ از برای هر دو هست
و چونکه عقد شرکت که در شریعت هست انست که دلالت کند هر یک با یجاب و قبول وی هم
بر شرکت در این مال و هم بر توکیل دیگر شریکش را در کسب با این مال لهذا خلاف کرده اند که آیا
مجرد اشترکنا فی هذا المال کفایت میکند و یا اینکه باید ضم شود باو لفظیکه دلالت نماید
بر توکیل هر یک مر دیگری را در کسب کردن با این مال و قبول توکیل دیگری مثل آن صیغه که در
ابتدا نوشتیم اشهر اول است بلکه قائل بثانی معلوم نیست اگر چه احوط است پس هر یک در
حین صیغه باید قصد کند که هم وکیل کردم شریکم را در کسب با این مال و هم قبول وکالت او را
نمودم در کسب کردن خودم با این مال بنا بر این پس اشکال دیگری لازم می آید که قبول قبل
از ایجاب ممکن نیست پس موجب قصد قبول وکالت از شریکش نمیتواند و ایجاب در ضمن
قبول هم ممکن نیست پس قابل قصد توکیل موجب نمیتواند کرد و در رفع این اشکال باین قسم
میشود که عقود جایزه محل توسعه است نه تضییق پس موجب قصد قبول قبل از ایجاب را باین
قسم میکند که من از این مال کسب مینمایم از برای خود و شریکم و قابل قصد توکیل موجب را
باین قسم میکند که شریکم بانفسیکه قصد کرده من امضا نمودم چون نه اینست که شرکت
در شریعت با صیغه منحصر است پس بی شبهه بی صیغه شرکت نیز در دو مال میکند نه از برای
غیر کسب مثل اکل و خرج از برای اقتناء و مانند اینها صحیح نیست پس اگر رفقاء سفر و غیر
و یا خانه پولها و ماکولات خود را بالسویه بر سر هم بریزند و صیغه شرکت بخوانند نیز باید

وهیچ جزء از مال هر یک بدیگری منتقل نمیشود بس علاج ایشان عقد مصالحه است ششم
از عقود جایزه مضاربه است و انعقادیست که مشروع شده از برای تجارت
کردن انسان بمال غیر بحصه از ربح او و اهل حجاز او را مضاربه و اهل عراق قراض
مینامند بدانکه اگر انسان مال خود را بدیگری بدهد از برای تجارت کردن بس خالی از
این نیست که یا کیفیت ربح را شرط میکنند یا نه در ثانی مجموع ربح از صاحب مال است و بر
اوست اجرة المثل از برای عامل و در اول اگر شرط کنند که مجموع ربح از برای عامل باشد
بس این قرض میشود که مال را قرض باو داده و تملیک او نموده است زیرا که قرض از
عقود جایزه است و هر لفظیکه قرض دادن را بفهماند کافیست و معلومست که اگر
شخصی بگوید بدیگری این ده تومان را ببر تجارت کن و هر چه ربح میشود از تو باشد مفهومش
که مقصود قرض دادنست [illegible] اما فضیلتها از عامل میشود و اگر شرط کنند
که مجموع ربح از مالک باشد او را بضاعت میگویند و اجرة المثل بعامل میرسد اگر
شرط کنند که ربح را تقسیم نمایند او را مضاربه و قراض میگویند و بیج ذکر
متعاقدان و رأس المال که ما برایش خواسته عمل و ربح و صیغه و شرطست در
متعاقدان عقل و بلوغ و رشد و در رأس المال اینکه از نقدین یعنی طلا و نقره باشد
هردو باشد و سوای اینها هیچ مالی رأس المال در مضاربه نمیشود بس اگر گندم و جو
وخرما و پنیر و زعفران و جواهرات و غیر اینها را رأس المال نمایند صیغه مضاربه
بخوانند باطلست بس اگر مال التجاره تلف نماید [illegible] که در مضاربه باشد و عامل نماید
جنس کرده باشد بس [illegible] همان مضاربه [illegible] امضا نمایند باطلست زیرا که عقد

بسبب فوت یکی از متعاقدین باطل میشود بس تصرفات ایشان عامل را برای مضاربه باطل
میشود و در ابتدا باید مضاربه بنقدین باشد نه بمتاع دیگر و باید رأس المال معلوم باشد
از برای متعاقدین بحسب جنس و وزن و در دست عامل باشد بس اگر مالک شرط کند
که مال در دست خودش باشد و عامل هر چیز را بخرد مالک قیمتش را بدهد باطلست
و شرط عمل اینست که تجارت یعنی نقل و انتقال باشد نه کسب دیگر بس اگر مضاربه کنند
و اینکه طباخی یا قصابی یا صباغی کنند یا بنحوی که عامل صاحب این صنایع باشد و
رأس المال را در اینها مصروف دارد باطلست و شرط است در ربح که مختص بمتعاقدین
باشد بس اگر حصه از برای اجنبی قرار دهند باطلست و مشاع باشد مثل اینکه بگویند
ربح را بالمناصفه یا اثلاثا یا مثلا تقسیم نمائیم بس اگر مشاع نباشد بلکه شرط کنند که
فلان مبلغ از ربح مال مالک و یا عامل بردارد و باقی مانده از آن دیگری باشد باطلست
و بعد از آنکه این ارکان محقق شد خواستند با هم عقد کنند مالک گوید قارضتک علی
ان الربح بیننا نصفین یعنی دادم بتو این مال را برای اینکه مال از من و تجارت از تو باشد
و ربح در میانه ما نصف باشد بس عامل گوید قبلت المقارضة علی ان الربح بیننا نصفین
یعنی قبول کردم این مال را برای اینکه تجارت از من و ربح در میانه ما نصف باشد و ضاربتک و
عاملتک نیز بعوض قارضتک جایز است اما در عاملتک باید علی هذا المال را
افزود زیرا که معنی مقارضه و مضاربه مشتملست بر مال بخلاف معامله که او هم بر مال
میشود و هم بر عمل بلکه اقوی اینست که در آنها نیز افزودن واجبست بس صیغه اش
است قارضتک علی هذا المال علی ان الربح بیننا نصفین بس عامل گوید قبلت

المفاوضة على هذا المال على أن الربح بيننا نصفين و معنى همانست که در متن مذکور

است و همینکه این صیغه جاری شد عامل مأذون میشود در تجارت با آن مال بأمر اغات

عیظر و لکن عین مال بملک مالک باقی میماند و شرکت عامل در ربح و حمیشود و چون عقد

جایز است هر دو فسخ میتوانند کرد پس اگر مالک فسخ کند و مال ربحی نداشته باشد

یکجا از وی میشود و اجرة المثل نیز بعامل نمیرسد اگرچه چند مدت فعل و اشتغال نموده

باشد خواه مال نقد شده باشد خواه جنس بلی اگر در جنس ظهور ربح باشد مالک را

اجابت باید کرد بر بیع که تا ربح معلوم شود پس اگر یقیناً ربح داشته باشد بطریق اولی

هفتم از عقود جایزه وکالتست بفتح واو و کسر و وکالة اسم مصدر توکیل

است و آن مأخوذ است از وکل و معنی وکل استسلام است اگر متعدی بباء شود مثل

وکل بالله یعنی طلب کرد تسلیم امر خود را بخدا یعنی طلب توفیق تسلیم کردن امر خود بخدا

نمود و یعنی تسلیم است اگر متعدی بالی شود مثل وکل الی الله یعنی تسلیم کرد امر خود را

بسوی خداوند و در شریعت استنابه غیر است در تصرف از خود یعنی طلب کند که نایب

او شود در امری و چهار رکن دارد صیغه و موکل یعنی وکیل کننده و وکیل و متعلق وکالت

و چونکه عقد جایز است ایجاب لفظی و قبول فعلی کفایت میکند و در صیغه و نیز هر لفظی

که استنابه در تصرف را بفهماند کافیست اگرچه امر باشد اینکه بگوید این کتاب را بفروش

وا و نیز بفروشد و یک صیغه دیگر اینست که موکل بگوید وکلتک فی بیع هذا الفرس یعنی

نایب خود کرده‌ام ترا در فروختن این اسب پس وکیل بگوید قبلت التوکیل فی بیع

هذا الفرس یعنی قبول کردم توکیل کردن تو مرا در فروختن این اسب و اتصال قبول بایجاب

و بالجمله وکلت الیه الامر یعنی خلاف عهده و منه توکلتم ان الامر المفلانی موکول الیه مهمله و بحرد ذلک ثم یقال وکلت زیدا فی ذلک الامر من باب التفعیل یعنی جعلته وکیلا فعیل بمعنی مفعول ای موکولا الیه الامر و استسلام بمعنی تسلیم است که بمعنی انقیاد است یعنی نفس خود را تسلیم کردم و یعنی وبدعای الجهد فلان و اکذاردم هر طور خواهد بکند پس استسلام بمعنی طلب سلامتی میشود و سبب برنت فعلی او از جهة انقیاد و دلکذاشتن امر بعهده غیر نظیر استسقاء بمعنی طلب خروج ... برماد و بکذا استخراج و استکثار و نحوهما و تسلیم بمعنی سلامت کردن ... میشود پس تعبیر استسلام بطلب تسلیم معنی ندارد زیراکه بحرد استسلام سلامتی است نه تسلیم بمعنی طلب توفیق تسلیم هم معنی ندارد پس وکل بالله را بمعنی طلب تسلیم امر و وکل الی الله را بمعنی تسلیم امر نمودن و غیر ذلک که مصنف ذکر کرده خارج است از قواعد شرع

وکالت

قوله اگرچه امر باشد صیغه امر در این ... از اشکال نیست زیراکه اصل ... صیغه بر ماهیت قرار داده شده الا ما خرج بالدلیل اگرچه ... خصوص لفظ ... و لهذا قرار ... غالبا

در وی شرط نیست پس اگر شخصی در شهری باشد و شخص دیگر را اگرچه در شهر یا در قریه دیگر باشد

وکیل کند و بعد از رسیدن خبر باو قبول نماید صحیح است و آیا کتابت در ایجاب کافیست

مثل اینکه از قریه شخصی از طلاب بنویسد که طلاق زوجه‌اش را بگوید اشکال است و

بلکه اظهر عدم است بلی اگر تعیین شود آن لفظ بلفظی که دلالت بر توکیل کند نمودن نوشتن آن

صحیح است و ذکر متعلق وکالت نیز در صیغه واجب است پس اگر بگوید ترا وکیل کردم و نگوید

در چه امر اجماعاً باطل است زیرا که حذف متعلق موجب اجمال است نه عموم و تنجیز در صیغه شرط

است پس اگر معلق نماید مثل اینکه بگوید اگر یکسال سفرم طول کشید تو وکیلی در طلاق

زوجه من و بیع فلان متاع و اگر فلان شخص فلان متاع را خواست تو وکیلی در فروختن و مانند

اینها باطلست و همینکه باطل شد اذن در ضمن او نیز باطل میشود و بقول بعضی بقاء اذن ضعیف

پس علاج آنست که عبارت را بطور تنجیز بگوید و آن مطلب را بقسم دیگر افاده کند مثل اینکه بگوید

وکیل کردم ترا شخص را در فروختن این متاع یا طلاق دادن فلان زن و لکن تا یکسال

صبر کنید و بعد از آن بفروشید یا طلاق بگوئید و شرط است در موکل که جایز التصرف

عاقل باشد پس صبی و مجنون در هیچ امری وکیل نمیتوانند شد و سفیه در اموری که تعلق بمال دارد

نمیتوانند شد و در غیر مال میتوانند مثل قصاص و تطهیر از نجاسات و مانند اینها و مجتهد جامع

الشرایط شخص عادلی را اگر اهلیت تجزی و شرعی را داشته باشد میتواند وکیل نماید در امور

صغار و مجانین و سفها بشکر ولی وصی نداشته باشند اگر عادل باشد و لکن راه تجزی و شرعی

علم را نیابد تو کیل وی جایز نیست و این شخص را فهم میگویند پس عیر عادل فهم نمیشود

و عادلیکه اهتداء بتجزی و شرایع اعمال نداشته باشد نیز فهم نمیتواند شد عبارت از فهم نمودن نیز

لایخفی که ظاهر اینست که کتابت هم مثل لفظ است در همه چیز در اقرار و عقد و غیر ذلک اگر مأمون از سهو و اشتباه و غیر ذلک بوده باشد الا ما خرج بالدلیل مثل العقود اللازمه پس اقرار و عقود جایزه کلا بالکتابت صحیح میشود اگر در نوشتن قصد انشاء داشته باشد و اگر معاطات را تعمیم دهیم نوشتن کاغذ و دادن آن بر شخص وکیل تعمیم و تاکید مطلب صحیح خواهد شد و اگر شخص بگوید که برود در شهر و بزید بگو که طلاق زن مرا بده این توکیل نیست و اگر بگوید که من زید را وکیل کردم که طلاق زوجه مرا بدهد برو او خبر بده یا من ترا وکیل کردم که تو از جانب من زید را وکیل کنی که طلاق زوجه مرا بدهد او هم برود و خبر را ببرد او وکیل بکند در هر دو صورت وکیل محقق خواهد شد شرح

قوله این شخص را فهم میگویند

پس فهیم آن شخص را میگویند که مجتهد جامع الشرائط او را منصوب کند در امور صغار و مجانین و غیب لانه وهم بالامر باذن الحاکم الشرعی شرح

هان وکلّتک و مانند اینست و لکن بمحض وفات جمیع قیمها و وصی معزول میشوند و وکیل و وصی
شخص دیکری را وکیل نمیتواند کرد مکر باذن موکل و موصی یا صریحًا و یا با قرینهٔ عرفیه مثل امر
عظیمی که از یکنفر منمشی نمیشود پس اکر شخصی وصی یا وکیل بر امورات خود تعیین نماید و چند
قریه و امور تجارت و زراعت و غیر اینها را داشته باشد پس وصی و وکیل وکیل دیکر زیاده از
طاقت خود میتواند کرفت و همچنین در امور که شأن ایشان نیست مثل چرانیدن کوسفندان
صغیر و موکل و حراست باغها و زراعات و در هر جا که وکیل میتواند وکیل بکیرد باید
ثانی عادل باشد پس علاج رشتان و باغبان و مانند اینها اینستکه ایشانرا اجیر نماید نه وکیل
و یا وکیل ثانی وکیلست از موکل یا از وکیل اول خلافست اظهر اولست و ثمره در موت وکیل
اول و جنون و اغما و سکر ظاهر میشود چه بسبب این امور وکالت بلکه جمیع عقود جایزه
باطل میشود پس اکر وکیل ثانی وکیل از موکل باشد و وکیل اول فوت نماید و یا مست و یا بی
هوش و یا مجنون شود ثانی بر وکالت خود باقی است و اکر از وکیل اول باشد معزولست و بنا
بر این پس وکیل اول ثانی را نمیتواند عزل کند مکر باذن موکل و اما موکل را اکر این عوارض
عارض شود هر دو معزول میشوند و اکر در وکالت از برای اجراء صیغه نکاح وسائط باشند همان
آنکه موکلی کافیست حاجت بموکله موکل موکلی نیست زیرا که فرض اینستکه همکی وکیل
از موکلند نه از وسائط و از اینجهت بود که در نکاح کفته شد احوط آنستکه اکر وسائط
باشد یکدفعه اسقاط وسائط نماید و دفعه دیکر اظهار ایشان تا از خلاف متخلص شود
و اکر کفته شود که مجتهد نیز وکیلست از حضرت صاحب الزمان روحی له الفداء پس میباید فیمابین
او وی بسبب موت و سایر عوارض مزبوره معزول شود زیرا که موکل که آنحضرتست علیه السلام ثابت

قوله پس علاج رشتان و غیره الخ بدانکه ظاهر
اینست که مورد مسئله توکیل غیر مورد مسئله
اجاره است زیرا که مصلحت عقد ابتداء اکر بموکل
راجع میشود آنجا محل وکالتست مثل اینکه
فلان چیز را بفروش و فلان کس و زوجه را
طلاق بده و غیر آن و اکر مصلحت ابتداء
بخود آن مال موکل فیه راجع شود مثل
مصلحت کوسفندان و غیر آن او را توکیل
نمیکویند که زید شبان را وکیل کرده در چرانیدن
کوسفندان بلکه میکویند زید عمرو را اجیر
نموده در فروختن کوسفندان یا حفظ آنها
از دزد یا بردن آنها بفلان جا
و نحو ذلک فتامل

بر صحت و صلاحیت میکوئیم مجتهد وکیل حقیقی نیست بلکه مجازًا او را وکیل میکوئیم
چنانکه در کتاب نظام القواعد تحقیق و برهان نموده‌ام و بعضی از مشاهیر عصر نیز در کتاب خود
نوشته‌اند و شرطست در وکیل عقل و بلوغ و رشد و اما عدالت و ذکوریت پس شرط نیست
پس فاسق و زن را نیز میتوان وکیل کرد اکرچه در نکاح و طلاق باشد بلکه زن در طلاق خود
نیز وکیل میتواند شد که صیغه را خود جاری نماید اکر بداند و یا دیکری و لو وکیل نماید حرام
و باطلست وکیل نمودن کافر را بر سر مسلم خواه اصل عمل از کافر باشد و یا از مسلم و خواه
موکل کافر باشد و یا مسلم پس اکر مسلمی مدیون مسلم و یا رعیت و یا اجیر و یا لشکر مسلمی
باشد جایز نیست که کافر برا او مسلط کند زیرا که خداوند عالم فرموده است و لن
یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا و لکن جایز است که کافری وکیل شود بر سر کافر
از کافری و یا از مسلمی و وکیل شود بر سر مسلم و یا کافر از مسلمی و لکن مکروه است که مسلم وکیل
شود از کافری بر مسلمی و اما تعلیق وکالت پس شرط دارد اول اینستکه مباشرت
امر هم در حین توکیل و هم در حین ایجاد از برای او جایز باشد پس توکیل از برای فروختن مالی
که هنوز مالک نشده و تطلیق زنیکه هنوز تزویج نکرده و در نذر کردن چیزی که هنوز با او
تعلق نکرفته و مانند اینها باطلست پس شخصی که بسفر میرود اکر وکیل کند شخصی را که فطره
عیال او را در عید فطر آینده و زکوة اموال او را اکر بنصاب برسد بدهد و یا خمسها
کرفتن از برای چیزی غلاتی که هنوز زمان چیدن آنها نیست و یا شبان کرفتن از برای بره و بز
که کوسفندان او در سال آینده خواهند زایید و مانند اینها همکی باطلست و هم چنین است اقسام
نمودن مجتهد عادلی را از برای تصرف در اموال ایتام و مجانین بعد از توکیل و مجتهد متنبی

قوله دیگر کب … در محرمات اه وحرام بطلان این توکیل چه این الفت که توکید استنابه در تصرفیست واهلیت تصرف در اینجا برای موکل موجود نیست پس جای استنابه را معنی ندارد و وکیل که میرود پا این عمل حرام را از موکل گانه خود میبرد و میکند و هرچه بکند ضامن است و اگر کسی فرضا صحیح میشد چون ید وکیل ید موکل است ضمانت بر موکل وارد میشد شرح

قوله بلکه فقها چنین فرموده اند اه لا یخفی

کرد و شیر او صغار باید بوا نیز باشند بعد از این و اخذ زکوة و مال امام و بعد از این هم نکاح منعقد شده نیز باطلست و لکن علاجی شارع مقدس نیز برای اینکه داشته و ان تعیین استبرائیکه الحال مباشرت او از برای موکل جایز با آنکه حرام حقیر باشد مثل اینکه وکیل کند او را در فروختن یا خریدن یکپول نان در زمان نقل تو کیل و این اعمالی که کفر شدند ازان معمول اند و توکیل در حال احرام از برای تزویج بعد از احلال نیز باطلست زیرا که در حین احرام مباشرت عقد نکاح از برای موکل جایز نیست و هم چنین است توکیل زوج در طهر مواقعه یا در حیض از برای تطلیق همین زوجه بعد از نقاء و لکن جماعتی از علما این توکیل را صحیح دانسته و در احرام باطل دانسته اند و حال اینکه فرق در میان اینها نیست مگر بحدیث ضعیفی که دلالتش نیز ضعیف است پس احوط بطلانست اما اگر در طهر غیر مواقعه وکیل نماید یا بقسم که بعد از حیض و نفاء ابتداء تطلیق کند صحیحست زیرا که منع از مباشرت موکل تطلیق و یرا در حین توکیل و حین تطلیق نیست بلکه در میانه اینهاست و توکیل در محرمات مثل سرقت و قتل ناحق و غصب کردن مال غیر و تحصیل عوارض دیوانیه و مانند اینها نیز باطلست پس مباشر ضامنست نه موکل دوم اینستکه از امر قابل نیابت باشد و تمییز قابل از غیر قابل نیابت امشکل است بلکه بدیهیست قطعی و اکثر مثل جامع و مانع از برای او فرموده باشد و نص حدیثی را که ابتداء متعرض شده باشد بلکه فقها چنین فرموده اند که هر چیز غرض شارع تعلق گرفته است باینکه از خود شخص صادر شود مثل طهارات و عبادات و ایمان قابل وکالت نیست و نذر و عهد را نیز ملحق بایمان کرده اند و هر چه غرض شارع تعلق نگرفته است که از خود شخص صادر شود قابل وکالتست مثل عقود و …

ایقاعات

قوله که بر عیت این شخص بکنند برای این شخص حاصل میشود و ظاهر اینست هر چیز که از جمله عبادات و نحو آن باشد که بسبب آن از برای فاعل قربی حاصل شود که متعلق با موره اخرویه

نیابت بردار نیست و هر چیز که تعلق بمورد دنیویه دارد مثل معاملات که نیت قربت در آن معتبر نیست آنجا نیابت بردار است شرح

از ایمان و نذر و عهود و قضاء در میان مردمان از ایقاعات و حال اینکه این مراد از باب توقف شیٔ است بر نفس خود زیرا که مال وی بر این مبنی است که قابل وکالت است که قابل وکالت باشد و غیر اینستکه غیر قابل باشد هم چنانکه مخفی نیست بر شخصیکه اندک تأمل نماید بمقتضای قواعد شرعیه اینستکه اصل جواز وکالتست مگر مانعی از جانب شارع و لکن این اصل از برای مفید نافع است نه مقلد پس بر مقلد واجبست که در هر مورد دیگر متوجه اعمال وکیل نماید از مجتهد سؤال نماید و در توکیل در اقرار خلافست احوط بطلانست و اظهر صحت است ششم اینستکه آن امر معین و معلوم باشد بقسمیکه معظم غرر یعنی جهلی که موجب تفاوت در نفع و ضرر باشد مرتفع شود پس اگر بگوید وکیل کردم ترا در فروختن مالی از مالهای من باطلست بلکه باید مخصوص الوا معین کند که این اسب یا غلام یا این اسب معین و از اینجهت است که جماعتی باطل دانسته اند توکیل بر هر قلیل و کثیر را زیرا که مستلزم اینستکه همه زنان او را مطلقه نماید و جمیع اموال او را بمردم ببخشد و جمیع مطالبات او را ابراء نماید و لکن اکثر علما جایز دانسته اند زیرا که تصرفات وکیل مشروطست بغبطه و انما که تصرف خلاف غبطه است پس از برای وی جایز نیست و اظهر در نظر اینستکه غرور در وکالت اصلا قادح نیست پس در مثل فروختن مالی از مالهای او نیز صحیحست و هر جا که مصلحتی بیند بفروشد و بسیار بدیهی در مثال مذکور میگوید که تو وکیلی که هر مال مرا اگر بخواهی بفروشی و دین مرا با این جریمه مراد کن هشتم از عقود جایزه هبه است که بخشیدن است و فقها تعریف کرده اند او را بعقدی که مقتضی تملیک عین باشد بدیگری مجانا

قوله زیرا که تصرفات وکیل اه علاوه بر این تصرف در وکالت بر امور نیست که شخص تصرفات در آنها راضی باشد یا احتمال رضا داشته و چون بحسب ظاهر از قرائن خارجیه و داخلیه معلوم است که موکل بر آن تصرفات راضی نیست پس آنها مستثنی هستند و نسبت بباقی اذن عام بر تصرفات موجود است شرح

قوله و هر یک را که مصلحت داند اه اگر بگوید هر یک را که بخواهی بفروش آیا در این صورت با ملاحظه مصلحت و غبطه هم مطلقا

معلقا باشد بدون عوض و بدون نیت قربت پس مقتضی تملیک احتراز از اباحه مقصور است مثل ضیافت و عین احتراز است از منافع و دیون که هبه باطل است یعنی هبه دیون بغیر مدیون بمعنی ابراء است و از این جهت صحیح است و اما بغیر مدیون پس چونکه ابراء متصور نمیشود از این جهت باطلست و منجزا احتراز از معلقست که باطل است مثل اینکه بگوید هبه کردم بتو اینجا را اگر امسال عبد یا رب عتبات عالیات بروی و علامه مرحوم در تذکره فرموده که این قید از برای تتمیم حد است یعنی بیان واقع است نه احتراز زیرا که جمیع عقود و ایقاعات معلقه باطل هستند مگر نادری مثل جعاله و وصیت و بدون عوض احتراز است از بیع و مانند آن که بعوض باطل هستند و بدون نیت قربت احتراز است از صدقه که بی نیت قربت باطل هستند چونکه اجماعیست که هبه با نیت قربت صحیح نیست بلکه بمجرد انعام صیغه و قبض عین موهوبه لازم نیز هست پس احتراز از اشتراط آن از جواز و انفسا میشود که عوض نیز چنین است یعنی با ذکر عوض در ضمن عقد نیز صحیح است و بمجرد قبض لازم میشود و لکن عوض شرط نیست پس اینچه شفاها از بعضی فقها مسموع شد که عوض باید در صیغه هبه ذکر نشود بلکه اگر هبه معوضه باشد عوض را بعد از اتمام صیغه بدهند ضعیفست و لکن این تعریف با همه این قیود مانع نیست زیرا که شامل است بصلح و هبه پس باید افزود بر این تعریف که از برای قطع نزاع نباشد تا صلح خارج شود و از برای محض تکریم نباشد تا هدیه خارج شود و صیغه وی اینستکه واهب گوید وهبتک هذا المتاع یعنی بخشیدم بتو این متاع را پس فوراً متهب گوید قبلت هبتک هذا المتاع یعنی قبول کردم بخشیدن تو بمن این متاع را و بعضی از علما تراخی را در قبول جایز دانسته

قوله مثل اینکه بگوید هبه کردم بتو این خانه را اگر بخشی اگر کسی را بعد از این بگوید و مقصود از جهت قرینه حیه آن باشد که هبه نمودم مشروط باین شرط ظاهراً صحیح میشود بالفعل مثل اینکه بگوید وهبتک هذه الدار ان زرت الحسین علیه الصلوة والسلام فی هذه السنة بخلاف صحیح نیست اگر بگوید وهبتک هذه الدار بشرط ان تزور الحسین علیه السلام فی هذه السنة و اگر مقصود تعلیق باشد هبه باشد با آن شرط باشتباه الحال باشد باطلست چنانچه اگر شرط را بلفظ ان را مقدم ذکر بکند مطلقا باطلست مثل اینکه بگوید ان زرت الحسین علیه السلام فی هذه السنة وهبتک هذه الدار و اینها در شرطی است که عوض تواند شود چنانچه گذشت نه مثل ان قدم زید من السفر او ان طلع الشمس الیوم او غداً و آمدن زید از سفر نیامده و آفتاب در این روز طلوع نکرده

قوله مثل جعاله و وصیت اه و در وصیت هم تعلیق ندارد نظر است بلکه انشاء بالفعل حاصل میشود بلفظ او وصیت و لکن متعلق وصیت را وقت متأخر قرار داده شده و این نظیر وکالت مقیدا است که حالا وکیل بکند که فلان چیز را بفروش بعد از یکماه مثلا فافهم منه

جایز دانسته اند از جهت قیاس بر هبه و این ضعیف است و ملکتک و اعطیتک نیز جایز است و جماعتی اهدیت الیک را نیز جایز دانسته اند و اگر با قرینه باشد که مقصود از وی بخشش است دور نیست که صحیح باشد چه بخشش ظاهر است در احتیاج قابل بوی بخلاف که ظاهر است در علو مرتبه قابل از احتیاج با تشخص بلکه ملکتک و اعطیتک نیز باید با قرینه بخشش باشد و معاطاة در هبه کفایت میکند همچنانکه علامه مرحوم نیز در قواعد فرموده و همچنین است اعم از لفظ در قبول و اگر وکیل داشته باشد وکیل واهب گوید عن موکلی وهبتک هذا المتاع یعنی از جانب موکل خود بخشیدم بتو این متاع را پس وکیل متهب گوید عن موکلی قبلت هبتک هذا المتاع یعنی از جانب موکل خود قبول کردم بخشیدن تو این متاع را باو و بدانکه این صیغه بتنهائی نقل عین نمیکند بلکه با قبض پس قبض شرط صحت هبه است نه لزوم و باید قبض باذن واهب باشد پس قبض بی اذن مثل عدم قبض است و معنی قبض تخلیه است در که بانه متهب و مبانه آن مال اگر چه مال از وی بسیار بعید باشد مثل اینکه تخلیه را در شهری نماید و عین موهوبه در شهر دیگر باشد و معنی تخلیه رفع موانع است از تصرف کردن متهب مثل اینکه از قبه ضابط خود در آرد و بر عایا بگوید که اطاعت متهب نمایند و از عمارت اسباب خود را ببرد و کلید را بمتهب بدهد و مانند اینها و قبض فوری نیست بلکه اگر در میانه عقد و قبض یکسال نیز فاصله بکشد جایز است و نماء قبل از قبض از واهبست نه از متهب و اگر ولی صغیر مالی را باو هبه کند همان قبض خود که مستمر است کافی است و نیت قبض و گذشتن زمانی بقدر قبض ضرور نیست و همچنین است اگر مالی را شخص دیگری که امانت در قبض

قوله و قبض فوری نیست اه بدانکه این کلام از علما دال است بر اینکه قبض شرط لزوم باشد نه شرط صحت والا لابد بود چه ظاهر که آن قبض همراه ایجاب هبه میبود و لیس کذلک ابداً و فی البیع با وجود اجماع که نقل و انتقال در عقود با ایجاب و قبول حاصل میشود اگر چه لزوم و عدم لزوم متفاوت میشود باعتبار بعض شروط و عدم اعتبار آن و بودن نماء قبل از قبض از واهب مبنی است بر اینکه قبض شرط صحت است نه لزوم شرح

اوست هبه نماید همچنانکه قبض متحقق شده الان میشود ولکن چون عقد جایز است باید
رجوع از برای واهب جایز است و لازم نمیشود مگر بچیزی اول بنیت قربت خواه اظهار
نماید و خواه اسرار ابقصد قربت هست که در اظهار انکار نمیتواند کرد ولکن در سر
میتواند اما خلاف شرعیست دویم عوض پس اگر متهب بعد از قبض عین موهوبه
بقصد عوض بواهب رد کند اگر چه بعضی از عین موهوبه باشد و واهب قبض کند
هبه لازم میشود ولکن هبه معوضه دو قسمست یکی انکه عوض داخل صیغه نباشد و
شرط در ضمن عقد هبه نکرده باشد ولکن متهب خود بعد از قبض چیزی بقصد
عوض بدهد دویم انکه در ضمن صیغه هبه شرط شود مثل اینکه واهب بگوید وهبتک
هذا المتاع بشرط ان تعطینی درهما یعنی بخشیدم بتو این متاع را بشرط اینکه تو نیز عطا
کنی بمن یک درهم پس متهب فورا بگوید قبلت هذا المتاع بشرط ان اعطیک درهما یعنی
قبول کردم بخشیدن تو بمن این متاع را بشرط اینکه عطا کنم بتو یک درهم را و اینکه قسم
اینها اما صحیح است متبر انست که عوض را در صیغه هبه مثل قیمت ذکر کنند یا بقسم
واهب بگوید وهبتک هذا المتاع بدرهم یعنی بخشیدم بتو این متاع را بیک درهم پس
متهب بگوید قبلت الهبة بدرهم یعنی قبول کردم بخشش تو را بیک درهم و بکمان خلاف در
این قسم شده ولکن ظاهر شد که صحت اقوی است سیم از اسباب لزوم هبه بیکدیگر
اگر چه نسبت ... بعد ... و ... اینستکه اگر یکی عمو داند بکری ارث
او را بدر اگر ... او نباشد صله رحم نیز با بر جد و اجبست پس نیاید عمو و عمه
دخالو و خاله اگر چه چند درجه دور باشند رحم هستند بمجرد جریان صیغه و انقباض

و قبض هبه لازم میشود چهارم تلف عین موهوبه و یا نقل اوست بدیگری و اینجا ...
اجماعیست که هبه را لازم میکند بعد از صیغه و قبض که از برای واهب رجوع جایز نمیشود
پنجم تصرف متهب است در عین موهوبه تصرف ما لکانه اگر چه با عقود جایزه باشد
مثل اینکه بعد از قبض هبه بدیگری و یا وصیت کرد از برای او و مانند اینها و در لزوم
بسبب این تصرف ما لکانه خلافست و اشهر لزوم است مطلقا و تفصیل در تصرفات غیر لازمه
مثل هبه قبل القبض بدیگری و وصیت از برای غیر و ضیافت قبل از اکل و طبخ و طحن
و مانند اینها در میانه صدق تصرف ... همچنانکه در طبخ و طحن است و عدم صدق
و ... چنانکه در ... مثال قبل از طبخ اظهر است ششم از عقود جایزه هدیه
است و فرق در میانه ان و هبه اینستکه هدیه در جائی گفته میشود که مقصود تجلیل
و تعظیم مهدی الیه باشد و هبه در جائیستکه این مقصود نباشد و از اینجهت محقق شیخ
علی ره فرموده است که احتیاج بایجاب و قبول ندارد نظر باینکه تجلیل واقع میشود
زیرا که اگر صیغه شرط باشد مهدی الیه سوال کند از اورنده هدیه که ایا صاحب هدیه ترا
وکیل کرده که اجرا ایجاب نمائی یا نه معلوم است که این سوال منافی اعظام مهدی الیه است
و مشعر است باحتیاج وی بان هدیه و علاوه کرده اند بر این اجماعی که اجماعیست ...
قبول هدایا از مکلف اگر چه اورنده اش صبی باشد و هم چنین از زهاد و ... اگر چه با
کاغذ و نامه نباشد همچنانکه نجاشی از برای رسول خدا صلعم فرستاد و لکن این استحسانات
در مقابل اصل و شهرت مستفیضه بلکه ظهور اجماع بر اشتراط صیغه از جماعتی مقاومت
نمیکند پس بدون صیغه که ایجاب و قبول و هر دو لفظی باشد هدیه متحقق نمیشود و افاده

تملّك نمیکند و دفع شبهات مذکوره نیز باعراض میشود نظر باینکه بعضی قطعاً اعراض
از آن هدیه کرده و اعراض مزیل ملکست پس بعضی البته محض قبض بعضی تملک آن نشود و
و حاجت بصیغه نمیشود و تعظیم نیز بعمل میاید و این هم متعارفست در میان ناس که از
قبیل است هدایا ابن حجه است که مسموع شد که بعضی از هدایای عبا و قبا و جبه و شمشیر
و مانند اینها بعد از قبض و تصرف بعضی البته و مضی یکسال یا زیاده استرداد هدیه نموده
اند بجهت خصومتی و مانند آن و احدی در مقابل نگفته است که از برای تو رجوع جایز نیست
نظر باینکه اعراض ماده میکرد عین در ید آخذ باقیست ملکش متزلزلست پس تمام
کرد که ایقاعات میاید اگر چه سه تها تصرف کرده باشد بخلاف هدیه و هبه که بمحض
صحیح تصرف یا لکانه لازم میشوند پس همچنانکه آن شبهات مشعر بعدم احتیاج بصیغه
این شبهه مشعر باحتیاج است چه اگر هدیه باشد بعد از تصرف یا لکانه استرداد نمی شد
و لا اقل بکفر مسلم میکفت که مهدی غصب کرد از مهدی البته واحدی نکفته بلکه اگر بکوید
همه کس او را مذمت میکنند که غصب حرامست تا جائی از نواقل کرها و منقل نکرده بود
پس صیغه در هدیه شرطست پس مهدی بکوید اهدیت الیک هذا المتاع یعنی هدیه دادم
اینمتاع را بتو و مهدی الیه بکوید قبلت الهدیة یعنی قبول کردم این هدیه را و اگر
وکیلین جاری نمایند وکیل مهدی بکوید عن موکلی اهدیت الی موکلک هذا المتاع
یعنی از جانب موکلم هدیه دادم بموکل تو اینمتاع را پس وکیل مهدی الیه بکوید عن موکلی
قبلت الهدیة یعنی از جانب موکلم قبول هدیه نمودم اینمتاع را [illegible]

خاتمه در وصیت است و آن استنابه در تصرفست بعد از موت هم چنانکه

وکالت استنابه در تصرفست قبل از موت و این بر دو قسم است یکی وصیت بولایت بر
غیر که خودش اولی بتصرف در آن بود از حفظ صغار و مجانین و تصرف در اموال ایشان
و اداء دیون خود و رد ودایع و استرجاع آنها و اداء حقوق الله از زکوة و خمس و استیجار
حج و نماز و روزه و بناء مساجد و نهر و حفر آن بمال [illegible] و مانند اینها و صیغه
اینست که موصی بکوید اوصیت الیک کلما کان لی الولایة فیه من امور اولادی الصغار
و اداء دیونی و ردّ ودایعی و اخراج حقوق الله و صرف ثلث مالی فی المصارف الفلانیة
یعنی نایب خود کردم ترا بعد از وفات خود با نیستم که تفویض نمودم بتو هر چیز را که از
برای من ولایت تصرف در او بود از امور اولاد صغار و اداء دیون من و رد امانتها
که در نزد منست و صرف کردن ثلث مال مرا در مصارف معینه و باید همکی را مفصلاً
بیان نماید بطریقی که باشد جایز است و لازم نیست پس وصی بکوید قبلت الوصیة
کما ذکرت یعنی قبول کردم وصیت را بنحوی که ذکر شد و جایز است که وصی در زمان
حیوة سکوت کند و بعد از ممات وی قبول کند و اما اگر در حال حیوة رد کند بعد از
ممات قبول بی فایده است و باید وصی بالغ عاقل عادل باشد پس اگر فاسق باشد عزل
بکند کالعدم است و بسیاری از مؤمنین از بعضی غافلند و اوصیا غیر عدول تعیین میکنند
و نمیدانند که استیجار حج و صوم و صلوة و اخراج زکوة و بناء مساجد و سایر خیرات
را که بعمل میاورند اصلاً محسوب نمیشود و بعضی بمحض اینکه میشنوند که در مسئله
خلافست بمجری میمانند و نمیدانند که این احکام الست اگر در هیچ امر احتیاط نکنند
باید در اینعمل احتیاط بکنند و آنکه بعضی کمان کرده قول بعدم اشتراط عدالت خلاف مشهور و مخالف

۸

باب بیست و نهم در ...

قوله لله بها ای لله بنیة تمت الصدقه و ان کنت تصدق کردی و این تصدق کردن قصد این عاقد است و این قصد او برای او جهت آن است و اگر چه نسبت به مالک منسوب میشود و نظر این است که شخص اجیر شود بر شخصی برای دو رکعت نماز ستی ... پس اجیر باید قصد نماز را این طور بکند که این دو رکعت نماز ستی را میکنم از جانب فلان و جهت قربة الله زیرا که اگر چه اصل نماز ستی را اجرا ماند ... و لکن آن را از جهت اجیر واجب شده است پس باید این طور بکند در اینجا ... المتصدق بعد ذلک لوجه قربة لله ... صحت صیغه مذکوره ... لله بها گفتن بهتر است زیرا که ضمیر راجع بمصدر ... اگر چه ضمیر را بصدقه مفهومه از قرینه هم راجع میتوان کرد ... شرح

ادله شرعیه است دوم وصیت است از برای غیر مثل اینکه فلان عمارتی من بعد از وفات تو باشد و یا فلان مبلغ را از مال من بفلان شخص بدهید و صیغه وی اینست که موصی بگوید اوصیت لک هذا الدار یعنی وصیت کردم بتو این عمارت را پس او نیز بگوید قبلت الوصیة یعنی قبول کردم این وصیت را و قبول این وصیت نیز بجا از نمان جایز است و اگر وصی له فقراء و سادات و مساجد و سایر خیرات باشد مثل اینکه بگوید وصیت کردم ثلث مالم را از برای فقراء صحیح است و احتیاج بقبول ندارد بلکه ممکن نیست پس این قسم از وصیت داخل ایقاعات است و اگر متعلق وصیت را ذکر نکند در هر دو قسم باطل است پس اگر بگوید وصیت کردم از برای فلان شخص و متعلق را ذکر نکند و یا وصیت کردم که بدهند فلان شخص را و متعلق را ذکر نکند باطل است **یازدهم از عقود**

جایزه تصدق است و انعقاد اینست که مقتضی تملیک عین و منفعت میشود بدیگری منجزاً بدون عوض بانیت قربت و آن زکوة و رد مظالم و بخله عطیه است همگی این صیغه کافیست که متصدق بگوید تصدقتک بهذا المال قربة الی الله یعنی صدقه دادم بتو این مال را بجهة امتثال امر خدا و متصدق له نیز بگوید قبلت الصدقة ... و بنیت زکوة و فطره و رد مظالم و عطیه را مفارقت و تمایل لکن در رد مظالم ... تصدق صحیح است بدار حیا تسبیح الکن الی که مجهول المالک است بگوید تصدقتک بهذا المال العرض مالکه لنا یتها قربة الی الله یعنی تصدق کردم بتو این مال را از جانب مالکش بجهت امتثال امر الهی تعالی خدا یتعم پس اهد گوید قبلت التصدق کما ذکرت یعنی قبول کردم این تصدق را بانحویکه ذکر شد و قبض باذن متصدق شرط تمامیت در همه ...

باب بیست و نهم در ایقاعات است

انواع ... اخماس و اموال ... و دانستنی که ایقاع است ایجاب فقط در صحت او اکتفا نماید بخلاف عقد که بدیگری نیز دارد و آن اینستکه قابل فسخ و رد نیست مگر چند ... علی انها پانزده است اول

ازا اقسام زکوة است و وقت و بعد از تعلق زکوة است در انعام و نقدین و بعد از خرص کردن در غلات اربع و این از جمله دقیقهای و اسعر خدا ... است کشتن نکر فقرا است ... بر اغنیا نظر باینکه اگر اذن در ضمان نمیشد بمجرد تعلق زکوة تصرف در جمیع مال حرام میشد مگر باذن ولی فقراء و سایر اصناف که مجتهد است و اما همینکه ضمان جایز شد بمجرد ضمانت زکوة بر ذمه تعلق میگیرد و عین مال حلال میشود و طریق وی اینستکه مقدار زکوة را معین کند و قیمتش را نیز از هر چیزیکه میخواهد از نقد و جنس و عین و منفعت خارج یا غیر آن معین کند و ضامن شود یا بصلح و یا بتقبل و صیغه صلح گذشت و صیغه تقبل اینستکه بگوید تقبلت حصة الزکوة من هذه الحنطة بدرهم مثلاً یعنی قبول کردم حصه زکوة را از این گندم بیک درهم مثلاً و اگر قیمت را از اجناس میدهد مثل پشم و کشک و گندم و جو و مانند اینها و یا از حیوانات مثل اسب و شتر و حمار و غیر اینها را بگوید و تعیین قیمت با خودش است خدا و ند عالم او را در این باب امین کرده است اگر چه عادل نباشد ولکن بعد از ضمانت بمجرد اینکه وقت اخراج زکوة شد که تفصیل در رساله نوشته ام فوراً باید رد کند که تاخیرش حرام و موجب فسق است و در فطره که از برای هر آدمی یکصاع است اگر بحساب امروز از یکمن تبریز که چهار چهار یک است و هر چهار یک صد ...

شصت مثقال صیرفی است چهار مثقال و هفت عشر و نصف یک عشر مثقال صیرفی کم از آن
از یکی از پنج جنس که گندم و جو و خرما و کشمش و برنج و شیر و کشک و ارد و نان باشد
جنس را تعیین کند و قیمت او را ضامن شود باین قسم که تقبلت صاعاً من البرّ الاحمر
فطرةً لنفسی بدرهمٍ مثلاً یعنی قبول کردم یک صاع از گندم سرخ را مثلاً از برای فطره
خودم بیک درهم و وقت ضمانت اول وقت وجوب است که غروب شب عید فطر است
و آخر وقتش زوال شمس روز عید فطر است و واجبست که زوال نشده رد کند بلکه
احتیاط باید در اینست که قبل از نماز عید رد کند و در خمس و مال امام ضمانت نیست
بلکه باید از همان عینی که خمس و مال امام تعلق گرفته رد کرد و اگر عین تلف شده باشد
قیمتش را و هم چنین است مظالم که اگر عین وی باقیست باید همان عین را از جانب مالکش
تصدق نماید و اگر عینش تلف شده باشد قیمت یوم التلف را از نقدین که طلا و نقره
مسکوک است ضامن است و از غیر نقدین نمیتواند رد کند مگر با مستحق مصالحه نماید
و خمس و مال امام نیز چنین است

دویم از ایقاعات ابراء است

و معنی وی
بری کردن شخص است ذمه شخص دیگر را از حقیکه بر او دارد چه حق مالی مثل دین و مانند
این چه غیر مالی مثل غیبت و بهتان و حق القصاص و حق الابوة و الامومة و حق الاطاعة
از زوج بر زوجه و بالعکس و ما شابههما و در ابراء تعیین شرط نیست پس اگر شخصی مال
بسیاری از شخص دیگر تلف کرده باشد و قدر و جنسش معلوم نباشد باز ابراء وی جایز است
و صیغه اش اینست که ابرأتک من حقی یعنی بری کردم ذمه تو را از حق خودم و قبول شرط نیست
بلکه اگر مبری عنه بگوید من منت قبول نمیکنم و حق تو را میدهم باز باطل نمیشود و اگر

مبری بگیرد حرام است و ظاهر اینست که لفظ ضروری نیست بلکه اگر در قلب خود نیز انشاء
ابراء نماید کافیست

سیم از ایقاعات اعراض است

و معنی وی انشاء قطع
اضافه ملکیت از مال است مثل اینکه حیوانی از وی در راه ماند و حال و را گرفت و
گذاشت و رفت که اگر بر تو هیچ میگوید که دست از وی برداشتم پس هر کس این را ببرد و قصد
تملک نماید مالک میشود ولکن متزلزل است که هر وقت مالکش رجوع کند باید رد کرد
پس علاج آنست که بمجرد اینکه قصد تملک کرد و مالک شد آنرا منتقل نماید بیکی از عقود
ناقله بشخص دیگری از اولاد خود یا غیر ایشان و او نیز منتقل نماید باز بشخص دیگر
رجوع جایز نباشد و صیغه وی اعرضت عن هذا المال است یعنی اعراض کردم از این
مال و لفظ ضروری نیست بلکه در دل نیز اعراض نماید کافیست بدانکه اعراض یک
سبب اباحه است ولکن علم رسانیدن باعراض بدون لفظ بسیار مشکل است پس از اینجهت احوط
اقتصار است بلفظ و چون کلام باینجا رسید پس اولی آنست که اباحه را نیز اشاره
نمایم و معنی وی مباح کردن عین یا منفعت است بدیگری بضیافت و غیره و اجماعیست که
اباحه از اسباب نقل ملک نیست همچنانکه در تذکره نیز علامه مرحوم تصریح کرده و از
اینجهت بود که در سنه ۱۲۶۵ بنجف الاشرف مشرف شده در عتبات فاضلی منزل نمودم و یکی از
اهل ایمان که با اینجانب بود مبلغ معینی با آن فاضل مقرر کرده بود که از بابت اجرت عمارت
باو بدهد و هر چند روز دیگر زوار میهمان شدند در آنجا بمانیم پس در اول ملاقات آن فاضل
اندکی از فضل خود اظهار نمود و اینجانب دیدم که اهل عتبات عالیات همگی باین مرض
مبتلا هستند گفتم این پولی که از ما میگیرید داخل چه عنوانست ملاحظه کرد که اگر

اجاره معاطاتیه بگوییم و لاکن در معاطات غیر بیع اشکال است و ثانیاً که وقتش معین
نیست و در اجاره تعیین مدت لازم است و صلح نیز در این مقام چنین است که گفتیم اجاره
کفتیم اولاً بر نیت اجرت میگیرید و ثانیاً اباحه بر تملک نیست پس آن پول را انقیاد با
صرف نماید نماز در آن باطل نیست اینکه در الغیر است منتقل شما نشده عجز
و سکوت کرد پس اگر اباحه را قول بود النبس تمسک بان میکرد و صیغه اباحه اینست
بگوید اَحْلَلْتُ لَکَ اَکْلَ هذَا الْخُبْزِ وَالسُّکْنیٰ فی هذَا الْبَیْتِ یعنی مباح کردم نان را خوردن
این نان و ساکن شدن در این خانه را پس مباح له بگوید قبلتُ الاباحة کما ذکرت
یعنی قبول کردم اباحه را بنحویکه مذکور شد و لفظ صریح نیست بلکه در قول نیز مباح
نماید و او قبول کند کافی است و اگر ترک کند باطل نمی شود

چهارم از ایقاعات

وقف است در معنی و در شرع تحبیس اصل و تسبیل منفعت یعنی حبس کردن عین
است بر مصرفی از مصارف و مباح کردن منفعت او است برهان مصرف و وقف شرکت
دارد اول واقف و شرطست در وی که عاقل و بالغ و رشید باشد اگر چه کافر باشد دوم
موقوف و شرطست در وی که عینی باشد که قابل ماندن باشد و منفعتی که مقصود
عقلا باشد داشته باشد که در مصرف وقف صرف شود پس وقف منافع و اعراض و
اعیانی که قابل بقاء نیستند مثل ماکولات و مشروبات و مانند اینها و یا منفعت
بها نداشته باشد مثل پول باطل است و در صحت وقف فضولی بعد از امضاء مالک
خلافست احوط بطلان و اظهر صحت است سیم موقوف علیه و شرطست در وی وجود
و تعیین و صحت تملک و جواز وقف بر او پس معدوم مثل اولادی که هنوز موجود نشده

اگر چه حمل باشد و بر غیر معین مثل یکی از دو شخص یا یک قبیله از دو قبیله و بر وقف
و مرتد فطری و جمادات و موتی باطلست و آنچه متعارف شده که وقف مساجد و مدارس
و مقابر کرده میشود و بر انبیاء و ائمه که موتی هستند مینمایند مرجعش با جهات است
و نیت واقف نیز همین است زیرا اگر بگوید بوقف که مسجد جماد است وقف بر او کردی
خواهد گفت که مقصودم انتفاع اهل مسجد است و بر سید الشهداء انتفاع خدام است
پس در حقیقت وقف هستند بر آن اشخاصیکه از آن اماکن منتفع میشوند و باید واقف
خود را از موقوف علیهم بالمره خارج نماید پس اگر وقف بر خود و بر فقراء نماید و یا
شرط کند که مؤنه خود را هر سال از منافع او بردارد و یا از منافع او رد مظالم و یا
استیجار حج و نماز و روزه از برای او بکنند وقف بجا باطل میشود و اما اگر وقف
وظایفه نماید که خود از اهل آن باشد و اسم خود را نبرد و نیز یکی از موقوف علیهم شود
مثل اینکه سیدی وقف ملکی بر سادات و یا فقیری بر فقراء و یا عالمی بر علماء نماید
خود نیز یکی از موقوف علیهم میشود و وقف صحیح است و این وقف بر دو قسم است
وقف عام و آن اینستکه موقوف علیهم غیر محصور باشند مثل فقراء و علماء و سادات
و وقف خاص و آن اینستکه موقوف علیهم محصور باشند مثل اولاد خود و یا اولاد
برادر و یا نحو و مانند اینها و تعیین متولی از ارکان وقف نیست پس اگر واقف او را
معین کرد و آن شخص نیز قبول نمود لازم است که او متوجه وقف شود و اگر معین نکرد در
وقف عام اختیار با مجتهد جامع الشرایط و در وقف خاص با موقوف علیهم است و اسم بردن
اینکه ثواب وقف از خود یا از پدر و مادر و یا از غیر اینها باشد شرط وقف نیست و قصد قربت نیز

باب ...

قوله و در هر عقد و ایقاعی که قبض شرط است اه بدانکه بعد از قبض شرط صحت شد پس بدون ان عقد صحیح نمیشود و اقوال و افعال مسلمین محمول بر صحت است و اقرار العقلاء علی انفسهم جایز بعد از انکه شخص اقرار نمود

در وقف شرط است و بدون ان باطل است خواه وقف عام و خواه وقف خاص و خواه باید عادل باشد اگر چه بیشتر از یکنفر باشد و ناظر نیز درین مقام مثل متولی است که باید عادل باشد پس اگر هر دو فاسق باشند تولیت و نظارت با مجتهد است اگر چه واقف ایشان را متولی و ناظر کرده باشد و صیغه وقف عام که متولی و ناظر و ثواب را اسم برده باشد اینست که بگوید وَقَفْتُ هٰذِهِ الدّارَ مُؤَبَّدًا عَلیٰ طُلّابِ العُلومِ وَفَوَّضْتُ تَولِیَتَها اِلیٰ زَیْدٍ وَثَوابَها اِلیٰ الوالِدَیْنِ قُرْبَةً اِلیٰ اللهِ یعنی وقف کردم این خانه را بر جمیع طالبان علوم و تفویض کردم تولیت او را بزید و ثواب وقف را بوالدین خود بجهة امتثال امر حضرت الله و اظهر و اشهر اینست که در وقف عام قبول شرط نیست اگر چه احوط انست که متولی وی قبول نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد جامع الشرایط قبول کند هم چنانکه قبض و غیره را نیز باید متولی نماید اگر متولی نداشته باشد مجتهد یا قیم او نماید و نا بینا انست که صحت وقف و هبه و اباحه و عطیه و تصدقات شروط است بقبض پس اگر شخصی صغیر وقف ملکی را بجا آورد و لکن بقبض متولی اگر داشته باشد و مجتهد اگر نداشته باشد نداد تا مرد ملک بر ملکیت خود باقیست و بورثه وی ارث میبرند و خلاف است در انکه بعد از صیغه فورا باید قبض شود یا هر وقت قبض شود صحیح میشود اظهر ثانی است و لکن باید با اقباض واقف باشد پس اگر مقبره را وقف بر موتای مسلمین نمود و مردم بمحض شنیدن موتای خود را دفن کردند میتواند موتی را از ملک خود اخراج نماید بلی اگر راضی شود همان دفن کردن چند میت بلکه یکی نیز قبض فضولی است پس با امضاء واقف صحیح میشود و در همه وایقاعی که قبض شرط است اقرار بان بعد از اقرار بقبض کالعدم است مثلا اگر شخصی اقرار

وقف صیغه

که این وقف را کرده ام محمول میشود بر وقف صحیح که مستلزم قبض هم هست پس لزوم ندارد که اقرار علیحده بر وقوع قبض و اقباض نماید لکن احوط اینست که اقرار بقبض هم نماید لکن اگر این وقف که اقرار بوقف مینماید از بلاد اسلام دور است و یا در فهمیدن مسائل تکلیف خود قصور دارد یا تقصیر کرده یا خصوصا فهمیده ایم که احکام و مسائل وقف را تحقیق نمیدانسته در این صورت اقرار او بقبض شاید بقبض هم لازم باشد و اگر دو حق وقف مقر احتمال دارد که شاید مسئله را خودش نداند یا ندانسته ایم که میداند و لکن در صدد قبض از او اشکال داشته باشد اقرار علوم او را بر وقف اقرار هم میدانیم و لکن صورت اول خالی از اشکال نیست و اگر کلا ترا وکیل کرده صیغه را او خوانده که فلان کس وقف نمود یا وقف صحیح شرعی نمود و صیغه وقف جاری کرده باید در این صورت حکم کنیم که وقف صحیح منتهی بقبض و سایر شروط بوده باشد

اذا قلتم ...

بسم الله ... کند که

ایقاعات

کند که فلان مکان را وقف بر مسلمین یا بر طلاب یا بر اولاد خود نموده ام و نکوید بقبض ایشان نیز داده ام ان اقرار بیفایده است و صیغه وقف خاصی که ان متولی داشته باشد اینست که بگوید وَقَفْتُ هٰذِهِ القَرْیَةَ عَلیٰ اَوْلادی ثُمَّ عَلیٰ اَوْلادِ اَوْلادی وَهٰکَذا ما تَعاقَبوا وَتَناسَلوا اِلیٰ اَنْ یَرِثَ اللهُ الاَرْضَ وَفَوَّضْتُ تَولِیَتَها اِلیٰ اَکْبَرِ اَوْلادٍ ذُکورٍ فی کُلِّ طَبَقَةٍ وَثَوابَها اِلیٰ الوالِدَیْنِ قُرْبَةً اِلیٰ اللهِ یعنی وقف کردم این ده را بر اولادم و بعد از ایشان بر اولاد اولادم و هم چنین طبقه بعد از طبقه مادامیکه متعاقب هم بوجود بیایند و نسل بهم رسانند تا اینکه خداوند خود زمین را ارث برد و تفویض کردم تولیت ده را بسوی بزرگترین اولاد ذکورم در هر طبقه و ثواب وقف را بسوی والدین بجهة امتثال امر حضرت الله و در این قسم قبول شرط است و قبول وی با متولی است که در ایجاب مذکور شد پسر بزرک واقف بعد پس او فورا بگوید قَبِلْتُ الوَقْفَ عَلیٰ اَوْلادِکَ ثُمَّ عَلیٰ اَوْلادِ اَوْلادِکَ وَهٰکَذا ما تَعاقَبوا وَتَناسَلوا اِلیٰ اَنْ یَرِثَ اللهُ الاَرْضَ وَالتَّوْلِیَةَ لی ثُمَّ لِاَکْبَرِ ذُکورِ اَوْلادِکَ فی کُلِّ طَبَقَةٍ وَثَوابَهُ لِلْوالِدَیْنِ یعنی قبول کردم وقف را بر تو و بعد از ایشان بر اولاد اولاد تو و هم چنین هر طبقه بعد از طبقه مادامیکه متعاقب هم بوجود ایند و نسل بهم رسانند تا اینکه عالم زمین را بارث برد و تولیت را از برای خودم و بعد از من از برای اکبر اولاد ذکور تو در هر طبقه و ثواب را از برای والدین تو و نیت قربت در قبول وقف و تصدقات شرط نیست اگر چه اطلاق قول علما که در اینها نیت قربت شرط است موهم اینست نظر با اینکه اینها اسم است از برای مجموع صیغه و لکن چون واضح است که نیت قربت از برای امر فعل است و امر واقف و متصدق است قابل پس

قوله از برای والدین نیست اه در اینجا فهمیده میشود که شاید غرض مصنف از لفظ و ثوابه للوالدین در صیغه های سابقه هم مبتدا و خبر بوده باشد و ان هم ممکن است و لکن ظاهر کلامش در صیغه های سابقه عطف بر ما سبق بود در اینجا چون کلام قبلیت ثوابه للوالدیک را ترجمه نشمرده لهذا در اینجا ترجمه نحوی فرموده که شعر مینماید مبتدا و خبر است و بهتر نیست و در صیغه های سابقه هم کذلک اگر اعتبار و جعلت ثوابه للوالدین و مراد از وارث بودن خداوند زمین وارث بردن او او را اینست که مردم همه بمیرند و فانی شوند و نماند مالک صوری و حقیقی برای زمین مگر خداوند عالم که با خداوند وارث من لا وارث له است و از اینجهة پیغمبر و امام هم چنین هستند در زمین و سایر اوضاع دنیا که مردم میمیرند و تمام کوا خداوندا انها را از مردم ارث میبرد و خداوند مولای کل عباد است بعد از انکه بنده و مملوک بمیرد و وارث علیحده نداشته باشد مولی وارث او میشود علی بعض الوجوه و شاعر گفته بالعاشت

الاموات قد نسمتا یا هم
الارض فی الدهر
الدهاریه

شرح

قوله و در موقوف علیهم یا مرئیه اه بدانکه در وقف عام موقوف علیهم اهل جهة عامه هستند مثل فقرا و در جمیع فقرا و وقف یا مستعمل نیست پس مراد از ردا تها مختص وقف زار و بعض انهاست

مخض با بنا نست و از قابل نه رونیست و اگر نا بو کالت خوانده شود عن موکّل در او اقرار باید
ذرایه میکنند و در موضع علیهم و با متولی ایجاب با در وقف عام موجب بطلان وقف میشود
و در وقف خاص میشود نظر باینکه این عقد است و ان ایقاع و هر شرطیکه در ضمن عقد وقف
بشود که منافی مقتضای وقف و حرام نباشد لازم الوفاء است مگر شرط تخصیص مسجد کلا
یا بعضا بشخص مخصوص و یا بطایفه مخصوصه که این شرط باطلست و وقف عام میشود پس
مسجد وقف خاص نمیشود قهرا اگرچه صیغه اش خاص باشد و علامه مرحوم نور الله مرقده نیز
اینحکم را فرموده واحدی او را رد نکرده مگر در بعضی از خصوصیاتش با وجود اینکه واقع
نیست پس اگر شرط شود که در محراب مسجد سوای فلان عالم و اولادش احدی نماز بکند
شرط باطل و وقف عام است و صحیح

پنجم از ایقاعات حبس است

و فرق در میان این و وقف اینستکه وقف ابدیست و حبس منقطع الاخر است بلکه
اگر تعیین مدت نکند همیشه میتواند رجوع کند و بمجرد وفات حابس باطل میشود و بر میگردد بورثه اگرچه احوط اینستکه اگر ورثه رجوع نمایند باطل والا صحیح است و حبس
این نیز بر دو قسم است عام و خاص لهذا صیغه اش نیز بر دو قسم است پس در حبس
عام میگوید حبست هذا الفرس فی سبیل الله و فوضت تولیته الی زید و تولیته
الی فلان تقربا الی الله یعنی حبس کردم این اسب را در راه خدا و تفویض کردم تولیت
او را بسوی زید و تولیتش را بفلان شخص بجهة امتثال امر خداوند و بقبض متولی میشود
و صحیح میشود و احتیاج بقبول ندارد و اگر حبس بر شخص خاص یا بر طایفه مخصوصه باشد هم
قبض میخواهد و هم قبول و لفظ حبس خود دلالت بر انقطاع آخر مینماید و جایز است که

بعوض

ایقاعات

بعوض و یحیی وقف بگوید با تعیین مدت هم چنانکه جایز است که بر حبست نیز تعیین مدت را
بفرماید و دانسته شد که فرق اینست که در مطلق همیشه میتواند رجوع کند و در موقت
تا مدت تمام نشود رجوع جایز نیست و حبس در جمیع احکام مثل وقفست و بدانکه
سکنی و عمری و رقبی هم سه از عقود لازمه است و مقتضای ترتیب ذکر آنها بود در
باب اول و لکن چون اجماع فقها بر ذکر آنها با وقف و حبس بود بجهة اشتراک با آنها در جمله
از احکام لهذا در این باب ذکر میشود و در تفسیر اینها فقهای عامه و خاصه را اختلافاتی
است و لکن ظاهر اینستکه مقصود یکی است و آن اینست که سکنی عبارتست از عقدی
که نقل نماید ساکن شدن در مسکنی از خانه و حجره و مانند اینها از مساکن را بشخصی یا
باشخاص مخصوصه مثل عاریه که عین بر ملک مالک باقی و منفعت آن از غیر میشود
و عمری عبارتست از عقدیکه نقل نماید استفاعات یعنی از اعیان را بشخصی یا باشخاص
مخصوصه مثل عاریه در مدت عمر مالک یا انشخص یا اجنبی پس سکنی مخصص است بمساکن و عمری
مخصص نیست بلکه هر چیزیکه قابل وقف و حبس بود قابل عمری نیز هست و رقبی نیز مثل
عمریست در احکام و فرقی که هست اینست که عمری مخصص است بمدت عمر و رقبی یعنی
ترقب یعنی انتظار مدتی است چه مدت عمر باشد و یا کمتر اگرچه یکساعت باشد و اشهر هم
چنانکه بدرند ذکره نیز فرموده اینستکه هر سه عقد لازم است اما نه قبل از قبض بلکه
بعد از قبض بلکه قول باینکه اینها عقد جایز است از امامیه بجز یکیکه قائلش معلوم باشد
نیست و علامه مرحوم نیز بدرند ذکره که محل نقل اقوال علماست نسبت جواز را مطلقا ببعضی
از علما ما و بدون تعیین قرینه ببعضی دیگر از ایشان داده و اسم نبرده که آنها بعض کیست

قوله و عمری عبارتست اه اگر مراد حصول در منافع منتقع بها بوده باشد مثل ساکن شدن
پس همان ایراد که در تعریف سکنی مذکور شد وارد خواهد شد و درا ... هم وارد خواهد
و اگر مراد نفس منفعات بوده باشد صحیح است

ولکن شیخ مقداد ره در تنقیح اول را نسبت بشیخ طوسی و ثانی را بابی الصلاح حلبی رحمهما الله
عنهما داده و این سه عقد مثل وقف خاص است که باید منتفع بانها شخص خاص یا اشخاص
مخصوص باشد پس اگر عام باشد مثل عمر فقراء و فاسد آن باطل است و در هر سه تعیین محل
و مالک و منتفع لازم است و احوط بلکه اظهر آنست که در هر سه نیت قربت شرط است

صیغهٔ سکنی

پس صیغهٔ سکنی اینست که مسکن بگوید اسکنتک هذه الدار الی سنة قربة الی الله
یعنی نقل کردم ساکن شدن و انتفاع را بتو تا یکسال بجهة امتثال امر خداوند جل شانه پس
ساکن بگوید فوراً قبلت سکنی هذه الدار الی سنة یعنی قبول کردم ساکن شدن در انتفاع
را از تو تا یکسال

صیغهٔ عمری

و صیغهٔ عمری اینست که معمر بکسر میم ثانی از باب افعال بگوید اعمرتک
هذه الدار مدة عمرک قربة الی الله یعنی نقل کردم بقدر یک عمر منافع این عمارت را بتو که
انتهای عمر تو باشد بجهة امتثال امر خداوند عز شانه پس معمر بفتح میم بگوید قبلت عمری
هذه الدار بمدة عمری یعنی قبول کردم بقدر یک عمر منافع این عمارت را از تو که انتهای عمر خودم
است مثلا

صیغهٔ رقبی

و صیغهٔ رقبی اینست که مرقب بگوید ارقبتک هذه الدار سنة قربة الی الله
یعنی نقل کردم بسوی تو مدتی منافع این عمارت را که انتهای مدت یکسال است بجهة امتثال امر خداوند
پس مرقب بگوید قبلت رقبی هذه الدار سنة یعنی قبول کردم در مدتی منافع انتفاع را
از تو و آن مدت یکسال است و دانسته شد که عمری و رقبی تعلق میگیرند بهر عینی که وقف
تعلق میگرفت پس بعوض دادن زمین از برای زراعت و اسب از برای سوار شدن و غلام
و کنیز از برای خدمت کردن و مانند اینها نیز جایز است و هر یک از این سه صیغه اگر خوانده
شد نقل منفعت مذکوره در وی بمخاطب میشود ولکن منزل لست که از برای مالک هست

که فسخ کند تا اینکه مالک اقباض و مخاطب قبض نماید و بمجرد قبض لازم میشود که دیگر
فسخ جایز نیست تا بانقضاء آن مدتی که در صیغه مذکور شده و در سکنی ذکر مدت
لازم نیست بلکه بنحو اطلاق نیز جایز است مثل اینکه بگوید اسکنتک هذه الدار
قربة الی الله پس ساکن گوید قبلت سکنی هذه الدار و قبض بعمل بیاید سکنی
انتفاع مستقل بمخاطب میشود ولکن هر وقتیکه مالک اراده نماید بیرون میتواند
کرد و عمری و رقبی بی مدت صحیح نیست زیرا که مدت در لفظ هر دو ماخوذ است
پس باید مدت را تعیین نمایند در صیغه

ششم از ایقاعات طلاق است

و معنی وی زوال قید است هم چنانکه گفته میشود در رجل طلق الوجه و طلیق
الوجه و طلق الیدین و طلق اللسان یعنی مرد پیشانی گشاده روی یعنی روی خود را
بر هم نمیکشد و گشاده دست که سخاوت مینماید و گشاده زبان که زبانش لکنت
نمیخورد در سخن گفتن و در اینجا مراد برداشتن قید نکاح است و ارکان وی
چهار است مطلق و مطلقه و شهادت عدلین و صیغه و شرط است در مطلق که
که بالغ و عاقل و شاعر و قاصد باشد اگرچه سفیه باشد زیرا که سفیه از تصرف
مالیه محجور است و طلاق رفع استرحام مالیه است پس تصرفش در وی صحیح خواهد
بود و از برای پدر و جد و مجنون که جنون وی اطباقی و متصل بصغرش باشد طلاق
نوعی جایز است با غبطه هر چند خود مباشر شوند و چه وکیل ایشان و اگر متصل نباشد
احوط آنست که هم مجنون بجامع الشرائط با غبطه طلاق بگوید و هم پدر و جد اگر
زنده باشند اگرچه اقوی آنست که طلاق با حاکم و پدر است نه با مجتهد اما مجنون

باب ...

قوله و دو اگر کنند شهادت ... بدانکه شهادت دادن بر دو حال است یا در حال افاقه اش طلاق بدهد پس خود شرا است و در حال جنون وی اشکال

اظهر نیز همانست پس از برای احدی در هیچ حال تطلیق زوجه مجنونه جایز نیست و شرط است

در مطلقه کردن دائمه معتبر پاک از حیض و نفاس و در طهر غیر مواقعه و یا غیر مدخوله

و یا یائسه و یا حامله باشد پس از برای متعه و امه محلله طلاق مشروع نیست بلکه در اولی

ابراء متمتع و در ثانیه یا رجوع مولی از تحلیل و یا ابراء محلل له و یا از بقیه مدت

و تطلیق غیر معتبر مثل یکی از زوجات در حیض و نفاس و طهر مواقعه در مدخوله غیر

یائسه و حامله باطلست بلی تطلیق حائض و نفسا در صورتیکه غیر مدخوله و یا با شوهر

در یک بلد نباشند صحیح است بتفصیلیکه در نظام الفرائد نوشته ام و شرطست

در دو شاهد که عادل و مذکور باشند و بشنوند مجموع صیغه طلاق را و بفهمند معنی

و بنا بر این که اگر نزاع شود بتوانند شهادت دهند و در یک مجلس باشند پس اگر در

نزد یک عادل یکمرتبه صیغه طلاق اجرا نمایند و در نزد عادل دیگر در مجلس دیگر

باطلست و در اکتفاء بشهادت علیه مثل اینکه دو عادل اصم حاضر شوند و بیقین بجریان

صیغه نمایند بدون شنیدن اشکالست احوط عدم آنست و استماع نیز و بینند

بلکه سماع شاهدین بدون دیدن کافی است و باید بشناسند مطلق و مطلقه را

قبل از اجراء صیغه و در تحقق شناختن خلافست اظهر و اشهر آنست که شناختن هر دو بعنوان

اسم ایشان کافی نیست و احوط آنست که چنان تمیز دهند از غیر که احتمال اشتراک

نادر باشد مثل اینکه مدانند که اسم زوج زید ولد عمرو و زوجه زینب بنت بکر و هر دو

از اهل طهران مثلا هستند زیرا که تعدد زوجین با این اسم و نسب و وطن بسیار

نادر است و قول دیگر در کتب نیست مگر در شرح نافع صاحب مدارک اعلی الله مقامه که

فرموده است باید بقسمی زوجین را بشناسند که در وقت احتیاج بشهادت بر

طلاق بتوانند شهادت دهند که اینمرد این زن را طلاق گفت و منقول با اینکه غریب

بخلاف سیره امامیه است بحسب دلیل بسیار ضعیف است که در نظام الفرائد مشروحا

ذکر شد و یا جایز است که زوج عادل شخصی را وکیل در اجراء صیغه طلاق نماید

و نزد یکی از دو شاهد باشد خلاف است شهید ثانی و آقا محمد علی اعلی الله مقامهما در مسالک

و مقامع جایز دانسته اند و علامه مرحوم در قواعد توقف کرده وجه عدم جواز آنست

که دلیل مجوزین صدق حضور عدلین است در مجلس طلاق در نزد مطلق و جواب

اینست که مامور بشهادت در آیه و اشهدوا ذوی عدل منکم در سوره طلاق و در اخبار

اهل البیت علیهم السلام زوج است نه وکیل وی و در لغت و عرف مامور باید غیر مامور به باشد و الا

لازم میاید که خود احضار نمود نماید در مجلس و چنین خطاب قبیح و وکیل اصلا مامور

باین نیست و در ادله وکالت نیز چنین چیزی نیست که وکیل مطلق نیز باید طلاق را در

نزد عادل بگوید بلکه شرایط هیچ قسمی از اقسام موکل فیه نیز در ادله وکالت مذکور نیست

بلکه منحصر است در اجماع و عموم منزلت وکیل از موکل و معلوم است که اگر نگوییم که

هر دو یقینا شامل محل نزاع نیست لامحاله محل شک است پس اصل سلیم از معارض است

و نیز مقتضای استصحاب اینست که خطاب باشهاد متوجه بموکل است تا بتمام کردن وکیل صیغه

طلاق را بلکه مقتضای اطلاقات اشهاد نیز همین است بلکه جمیع موارد وکالت نیز چنین

است یعنی تا العمل تمام نشده است موکل میتواند وکیل را عزل و خود مباشر آن عمل

از برای این دو شخص بود پس شهادت بر طلاق میان این دو شخص یعنی زید و زینب کافیست و شاید مراد صاحب مدارک و امثال ایشان همین طور باشد پس بحث منتفی است و اشهر و اظهر که در متن ذکر شده و نزاع لفظی میشود و اما طریقه ذکر کرده لزوم ندارد غایت اینکه هر قدر زیاد تر وصف کرده شوند بهتر خواهد بود و گویا مراد مصنف هم طور بوده باشد شرح

قوله و دو اولی وکالت نیز ... یعنی در ادله وکالت مطلقا یا ادله وکالت مطلق موقع از جانب زوج که حکم بجواز وکالت او شده چنین نیست که در کیفیت احضار عدلین تمام شرح

قوله وکیل مطلق ... وکیل زوج که زوجه خود را طلاق میدهد و حقیقت مطلق اینست اگرچه وکیل در اجراء طلاق هم مطلق میگویند شرح

شود و باید دیگر را وکیل نماید پس در زمانیکه وکیل صیغهٔ طلاق را جاری میکند علی الاتصال

از جانب خداوند خطاب آشتید بر زوج وارد میشود و وکیل در حقیقت تکلیف او را

ادا میکند و دانسته شد که امر باشها که بشخصی متوجه شد باید دیگر را شاهد نماید

خود داخل ما و بر نیست و اسند لاال اگر چه خارج از وضع این وجیزه است اما

چونکه از دو بزرگوار رفتوی بجواز داده و علامه مرحوم توقف کرده است و حال

بنا ضعیف نیز احتیاط در امر بضع مقتضا است لاال شاید طلاق اگر چه نظر بعد

صحت سلف و سایر امثال حقیقت اعم از رجعی خلعی و مبارات است و لکن چون در اخیر

ضمیمه را که در این طلاق و تحمل آن رجعی است و اجتهد شده است از احکام در هر شی معتبر است

بعلاوه بعضا از خصوصیات در اخیرین که خواهد آمد و ایقاع همین طلاق رجعی است

و خلع و مبارات از جملهٔ عقود است نه از ایقاع و بجهت اشتراک با طلاق در اکثر احکام

باو بی تحریر شد بایشن هر یک در مقامی که ذکر میشود **مقام اول در صیغهٔ**

طلاق رجعی است و آن بر چند قسمت اما اجماعی و مذکور در چند بن

حدیث اینست که زوج گوید وجتی زینب طالق یعنی زوجهٔ من زینب رها است از

قید نکاح من و بعوض زوجتی هی و هذه نیز جایز است بلکه اسقاط وی و اکتفاء به

زینب طالق و اسقاط هر دو و اکتفاء به انت طالق نیز جایز است و اگر وکیل باشد

بگوید زینب زوجة موکلی احمد طالق یعنی زینب زن موکل من احمد رها است از قید

نکاح وی و ضم هی طالق طلقة هی طالق مرة اگر طلاق اول باشد و مرتین اگر دوم

و ثلثا اگر سیم باشد ضرور نیست و لکن اولی است و هم چنین است علی کتاب الله

و سنته

ایقاعات

و سنة رسوله پس بعد از ضم ایها چنین بگوید زینب زوجة موکلی احمد طالق هی

طالق طلقة هی طالق مرة علی کتاب الله و سنة رسوله صلی الله علیه و آله یعنی زینب

زوجهٔ موکل من احمد رها است از قید نکاح او و از زینب رها است رها بودنی و رها است

یکدفعه و این طلاق واقع است به موافقت قرآن خداوند و طریقهٔ پیغمبر او و مشهور

و منصوص در مابین فقها اما میه اینست که هی مطلقة و طلقت و فلانة نیز جایز نیست

و حال آنکه ثانی در اکثر عقود اصل بود و گویا سر ترجیح جمله اسمیه در اینجا بلکه در اغلب

ایقاعات بر جملهٔ فعلیهٔ ماضویه که اصل در عقود است اینست که اولا هم لازم و هم جمله

اسمیه است پس لزوم رد آنست بر اینکه قبول نمیخواهد بلکه با همین لفظ رها

شدن متحقق میشود و جملهٔ اسمیه بودنش دال است بر دوام و ثبوت و تحقق وی

در حال و چون رفع علاقه صعب تر از ایجاد علاقه است همچنانکه اشتراط

عد این نیز در اینجا نه در نکاح که ایجاد علاقه بود مشعر باینست لهذا تاکید وی

بدوام و ثبوت و تحقق بمحض نطق است بحکمت حکیم مطلق است که تا رفع ریب

و شک بالمره بشود بخلاف طلقت که بسبب تعدد بهرامش دال بر مطاوعه یعنی بر وجوب

قبول و بجهت فعلیتش مشعر بتجدد و حدوث آنا فانا و بجهت ماضویتش مشعر باخبار است

ان شاء الله و العالم و صیغهٔ طلاق و خلع و مبارات بغیر عربی جایز نیست اگر

شوهر قدرت بر عربی داشته باشد و الا جایز است و توکیل لازم نیست اما احوط

توکیل از برای عربی است و همینکه صیغهٔ طلاق رجعی تمام شد علاقهٔ زوجیت

منزلزلا زائل میشود نه منجزا اما بمعنی که در عده رجوع زوج بمدخولهٔ غیر باشد

وقف
اهدائی خاندان مرحوم سید ... تقوی اصفهانی (شیرازی)
به کتابخانه آستان قدس رضوی - مشهد
بتاریخ رمضان ...

باب ...

جایز است و این مطلقه در ایام عده در حکم زن است در جمیع احکام از توارث

و وجوب نفقه با عدم نشوز و حرمت تزویج اخت وی و مانند اینها و حرام است که

از مسکن خود بیرون برود و بر زوج نیز حرام است اخراج وی و مستحب است که خود را

زینت دهد در نظر زوج که شاید رجوع کند و رجوع هم با قول میشود مثل اینکه بزبان گوید

اینکه بگوید رجوع کردم از طلاق تو و جست [illegible] انکار طلاق نیز رجوع است

هم با فعل مثل تقبیل و لمس و وطی و لکن با نیت رجوع پس با نیت عدم رجوع موجب

رجوع نیست چونکه فعل مجمل است پس علم رسانیدن برجوع بدون اخبار زوج مشکل

بلی دور نیست که اگر اظهر وجوه انفعل رجوع باشد تقدیم ظاهر بر اصل شود پس

اگر زوج بگوید رجوع نکرده بودم مثل ان باشد که در قول انکار نماید زیرا که ظهور

اطلاقات رجوع صادق است مگر گفته شود که اطلاقات موضوع از برای واقع و کاشف

وی علم و قول و فعل هر دو مفید ظن و رجوع ظنی مصداق رجوع نیست و لکن

قول حکم برجوع میشود بجهت اجماع و آیات و اخبار بر حجیت ظواهر الفاظ پس فعل بر

اصل عدم رجوع باقیست **بدانکه** مصالحه نمودن زوج حق الرجوع بزوجه نیز بغیر

تراو جایز است نظر بعمومات صلح و خصوص اخبار جواز اصلاح ما بین زوجین در

صورت شقاق اگرچه صلح بطلاق دادن باشد چنانکه روایت شده که امیرالمومنین ع

دو نفر را حکم کرد در میان زوجین و فرمودند میدانید چه باید بکنید تکلیف شما این است

که اگر جمع را اصلاح دانستید جمع کنید و اگر تفریق را اصلاح دانستید تفریق کنید

و معلوم است که تفریق با طلاق وجهی رفع نزاع نمیکند زیرا که بتجدید تمام شان صغیر

عبارت از رفع طلاق صوری است یعنی رفع نقض

و این حکم وضعی است که شارع گذاشته و او را بار

کرده به قول و فعل این شخص و احکام و صیغه که این

نیت و برا و لوازم مالیت بالاصاله مرتب نمیشود

قابل مصالحه نیستند و بر فرض جواز صلح او با زوجه

باید با دیگری هم جایز نشود که حق رجوع بزید بدهد

شود که هر گاه بخواهد رجوع نماید یعنی رفع طلاق

کند تا زوجه بزوجیت زوج خود مستقر شود و

عمومات صلح را با اصلاح تفریقی تعمیم دادن

دلالت ندارد و صلاح داشتن تفریق در حدیث

غیر از صلح کردن است و غیر از صلح دادن است عرفاً

بلکه رفع طلاق است و در اینی نقد و انتقال

هم ندارد بلکه از باب اسقاط است و چنین

در طلاق هم رفع علقه حادث میشود نه انتقال

ایقاعات

متعلق بطلاق و اول

زوج رجوع میکند پس باید بعفو و صلح کردن در میان ایشان باشد نه بغیر یعنی که

رجوع جایز نباشد ان نیز نمیشود مگر حق الرجوع را مصالحه کند پس اگر علما صلح

خلع را بدل انمقام علیحده فرموده اند پس باید ان صلح غیر این باشد و لا اقل از اینکه

اطلاق آیه و اخبار مزبوره شامل او نیز هست و همین کافیست و توهم منع ناشی است

یا از اینکه شک است در اینکه حق الرجوع حکم است و یا حق زوج و یا از اینکه حق زوجیت

اگر قابل نقل و انتقال بغیر طلاق و خلع و مبارات میبود لازم میامد که بعوض طلاق صلح

نیز جایز است بلکه نقل وی بغیر نیز جایز باشد و یا از اینکه تجدید عده ممکن نیست زیرا

که سبب طهر گاهی زود و گاهی دیر متحقق میشود و اول مردود است بصراحت جمله

از اخبار در اینکه حق الرجوع حق زوج است بمجرد حکم مثل صحیح زراره و مسلم از یکی از ائمه

و امام جعفر صادق علیهما السلام که گفت سوال کردم از آنحضرت از مردی که یکمرتبه طلاق گفته

باشد و شبیه آن را فرمود هو املک برجعتها ما لم تنقض العدة یعنی زوج مالک تر است از هر

کسی برجوع کردن با زن بلکه از تشبیه بملک نیز استظهار میشود که اصل جریان احکام ملک

در حق الرجوع و ثانی باینکه قیاس مع الفارق است زیرا که بسبب طلاق زوجیت منقطع

و حق الرجوع مثل خیار فسخ است نه قطع حقوق زوجیت و همچنانکه خیار فسخ نکاح را

بسبب عیوب منصوصه و یا بجهت خیار اشتراط مثل علم و وفا زوج بشرط نکرده باشد

زوجه در وطن خود میتوان با صلح ساقط نمود همچنین حق الرجوع را و ثالث باینکه در

صلح تعیین عوضین نفهمیدند قابل نزاع نباشد کافیست و معلوم است که عده در

واقع معین است و در نظر زوجین مبهم است مثل صبره که نمی کرد که در وزن و کیل صلح

در مقام که تعیین و رفعی لازم نیست بلکه در صورت امکان تعیین لازم و در مسئله صبره مجهوله

باب ...

مطلب دوم در خلع است و آن قسم خامس از آنچه زن بجا کند بر چیز نیست که محیط باشد بر دیگر از آن بر عدل نکند و از اینست که خلع الثوب میگویند جز خلع

بمعنی بیرون آوردن لباس است بلکه بمعنی لباس میگویند چون زن و شوهر هر یک لباس دیگرند هن لباس لکم و انتم

لباس لهن تشبیه بلباس شده گویا زوجه بسبب فدیه دادن از برای استخلاص

از زوج میکند لباس زوج را از تن و شاید بمعنی طلاق نیست بیر اگر زن در وی

عوض شود میتواند کسی کند و رغبتی نداشته باشد و حرص ضرور است و این وجه

و اجمع کثیری از علما فرموده اند و قال ابن بکر او مقتضی اینست که خالع زوجه باشد

و قال انکر اجماع علی رفع خالعیت پس گویا مقصود شان بسبب غیر آن از برای

شرح خلع و مباشرت فسخ است خلع را او با خلع بتنهائی کفایت در بودن میکند

و یا ضم طلاق بر آن باید باشد چنانچه گفته اند اظهر اول است و لکن احوط ثانی

و یا آن باید مقدم باشد یا طلاق یا هر دو جایز است اظهر اخیر است و ایا خلع

بتنهائی که کفایت کرد طلاق است یا فسخ خلاف است اظهر اول و ثمره در شمار طلاق ...

و در نقصان عدد طلاق و بودن سه خلع بمنزله سه طلاق در تحریم و مانند اینها

و خلع حرام و مباح و مستحب میشود اول در صورت اجبار کردن زوج است زوجه را بر

بذل مال از برای طلاق دوم در صورت کراهت داشتن زوجه است مانند آنکه زوج

و بار رضای خود بذل مال نمود از برای طلاق سیم در صورتی که زن زیاد کند و سبب

اظهار کراهت این الفاظ را که اگر مرا طلاق نگوئی هر آینه داخل میکنم بر فراش تو

کسی را که مکروه طبع تست و اطاعت نمیکنم هیچ امری و بیاد نمی بیرون میروم

وماننذ

ابتدا بعبارات

وماننداینها حاجتی بذکر اینصورت نیست و اجب دانسته اند خلع را و ان لم و

و منافاتی در میان مکروه بودن طلاق و خلع و مباح بودن و در میانه تقسیم علما خلع را

بسه قسم ندارد زیرا که اول باعتبار اصل شرعیت است و ثانی باعتبار اسباب

عرضیه و از برای چهار رکن است اول خالع که زوج است و شرایط و شرایط

مطلقست بعلاوه آنکه باید کراهت از زوجه نداشته باشد و در صحاح و قاموس

زوجه را هم خالع اطلاق شده و مختلع اول باعتبار ذکر مجاز و باعتبار معنی

حقیقت است چنانکه گذشت دوم مختلعه است و آن زوجه است و شرایطش

شرایط طلاق است بعلاوه اینکه مباینت زوج خود را کراهت داشته باشد

که خوف وقوع وی در معصیت نشوزیا غیر آن باشد و این کراهت باید از

حیثیت نفسیت باشد نه از حیثیات دیگر مثل فقر زوج و عجز وی از حفظ

و عیال و مال و اراده بیرون رفتن از وطن بغربت و مانند اینها زیرا که

اصل تشریع خلع قضیه حبیبه زوجه ثابت بن قیس است که با تخالع

روایت شده و در بعضی دختر عبدالله بن ابی ذکر و در بعضی دیگر دختر سهل

که بخدمت پیغمبر رفت و عرض کرد که من با ثابت هرگز نخواهم ماند و سرم را

با او بالینی جمع نخواهد کرد و نه من بخدا اگر عیبی کنم او را بر دین و خلق او ولکن

ناخوش دارم از کفر بعد از اسلام و از راه بغض او را وصف بکنم بلکه

دامن خیمه را بلند کردم و دیدم که او در میان جماعتی چند نفر است

نگاه کردم دیدم از همه اهل سیاهتر و کوتاه تر و بدروی تر بود و از اینها او را

تو اند یا منزل اندر فراق ابغض الاشیاء عندی الطلاق

بموجب اهم پس آنحضرت ثابت را طلبید کیفیت را بیان فرمود ثابت عرض کرد که
حدیقه که بصداق او داده ام بمن رد کند پس جنیبه گفت یا رسول الله رد می
کنم یا زیاده حضرت فرمود زیاده مده همان حدیقه اش را بوی رد کن پس رد
کرد و از روی طلاق خلع کرفت و این اوّل خلعی بود که در اسلام واقع شد پس
مراد از کراهتی که شرط در خلع همین است که ذکر شد و سماع کراهت اکرچه از
افعال او فهمیده شود کافیست نه شدت کراهت ضرور است و نیز تکلم وی باین
الفاظیکه دلالت دارد بر اقدام بر زنا یا عدم الطاعت میکند پس بدون کراهت
خلع باطل و عوضیکه بشوهر رسیده حرامست و اما قطع شوهر بکراهت ضرور است
یا ظن و وی و یا همان اظهار زوجه کراهت را اکرچه نه قطع افاده کند و نه ظن
احوط اول و اظهر ثانی است و اما کراهت واقعیه کافیست اکرچه در حین خلع
اصلا معلوم نباشد و بعد از خلع معلوم شود یا کراهت معتقده شرط است اوّل
اظهر است و احوط ثانیست نظر بقول صاحب مسالک شهیم فتدبر است یعنی با
بعوض نکاح بشوهر بدهد تا خلع صحیح شود اکرچه بسیار کم یا بسیار زیاد یا دکر
اضعاف مضاعف صداق باشد خواه غیر آن عین باشد یا دین یا منافع خانه و کار
و مانند اینها و تعیین وی مثل تعیین مهر هم چنانکه کذشت لازم است پس قبل
از تعیین اکر صیغه خوانده شود باطلست و با بداز مال زوجه باشد پس اکر از
دیکری باشد جایز نیست اجماعا اکر در حین صیغه از برای زوج معلوم
باشد و اما اکر معلوم نباشد مثل اینکه زوجه صداق خود را بدیکری مصالحه

کرده

تحریم کرده و بعد از آن مرض خلع نموده است مسئله دیباشکالست و لکن مشهور بطلان
بلکه جازم بصحت ندیده ام بلکه جماعتی احتمال داده اند و محقق اعلی الله مقامه
در شرایع بحثین و کرده است و راهی ندارد بعد از قاعده انتفاء مقید
بانتفاء قید مکر قیاس مسئله اجماعیه در میان شرامامیه و خلافیه در میان نزاعامه
و آن اینست که اکر عوض خلع عین مال ملال در اینها مثل اینکه سرکه را عوض خلع
نماید و بعد از صیغه ظاهر شود که خمر بوده است فرموده که خلع صحیح و بقدر
وی سرکه از زوجه بکیرد یا اینکه قیاس در عدم هبه اما میه باطل و مع هذا فرق
کذاشته اند در میان دو مسئله باینکه در ثانی خلع باسم سرکه خوانده شده پس فضل
منها العین ماهیت سرکه بوده است درهم پس اینفرد که از وی ممکن نشد فرد دیکر از ماهیت
را مستحق میشود بخلاف مال غیر که صیغه باسم مال غیر خوانده نشده بلکه اکر باین اسم
خوانده میشد اجماعا باطل بود و عوضی که باسم آن اجماعی البطلان باشد قابلیت
عوض بودن در شریعت ندارد تا اکر فردی از آن ممکن نشود فرد دیکر قائم مقام
او شود و اکر کهتر شوی که باسم کندم یا پول یا طلا یا نقره خوانده شده و مال غیر
بودن وصف او بوده و کندم و مانند آن قابلیت عوضیت این کندم و مانع شرعی
مثل مانع عقلی است و اینفرق اکرچه در نظام الفرائد تضعیف نموده ام و لکن
نظر بعین همچنانکه از کلام جماعتی ظاهر میشود بر این فرق بوده است قیاس
در نظر ایشان مع الفارقست پس چکونه بروی اعتماد میتوان کرد بلکه میتوان کفت
کرانیهم را از باب نکته بعد از وقوع ذکر کرده اند و منشا اجماع معلوم نیست

قوله مال غیر اه

ولا یخفی که صیغه بعنوان مال غیر خواندن لازم
دو وجه ندارد چنانچه ذکر کردیت و لکن مقصود این
است که در ذمه قصد خصوصیت ندارد کانه
این مطلوب است مثل پول صد تومان و در صد
تومان تفاوت ندارد که صد تومان صداق
به یا آن را بدیکری داده باشد و بدل از آن
صد تومان علیحده بدهد این نظر اراده کلی میشود
بخلاف اینکه خصوصیت عین مقصود باشد

صیغهٔ خلع

شاید دلیل شرعی بوده است که بما نرسیده است و در این فرض باید در غیر این از
مواضعی که خلع در واقع باطل بوده است و شوهر عمداً نستن است اگر تابع نکرده است
این طلاق را باید مجدداً صیغه خوانده شود و اگر کرده است نه طلاق صحیح و رجعی می
شود پس اگر شوهر قبل از انقضای عده خمیده رجوع کرد باطل میشود والا صحیح و زن
بعوض مطلقه شده و چیزی بشوهر نمیرسد چهارم صیغه خلعست و الجمله فعلیه ماضویه
میشود و هم اسمیه هم بذل زوجه مقدم میشود و هم مؤخر و چون غالباً با وکالت یکنفر
میشود لهذا اقتصار بران مینمائیم اگرچه احوط دو وکیلست پس جمله فعلیه که مبذل مقدم
باشد اینستکه وکیل از جانب زوجه مگوید بذلتُ مهرَ موکّلتی زینبَ لموکّلی احمد
زوجها لِاَخلعها علیه و کالةً عنه و اُطلّقها به یعنی بذل کردم مهر موکل خود زینب را
بموکل خود احمد شوهر او از برای اینکه نزع نمایم لباس زوجیت از زینب را از او بر
بذل بوکالت احمد و رها نمایم زینب را بعوض این بذل پس فوراً بگوید قبلتُ البذلَ
لموکّلی احمد فخلعتُ زینبَ علیه فهی مختلعةٌ و هی طالقٌ طلقةً و هی طالقٌ مرّةً یعنی
قبول کردم این بذل را از برای موکل خود احمد پس کندم لباس زوجیت زینب را از
موکلم بر این بذل مذکور پس زینب قبول کننده است این کندن را و او رها شده است
رها بودنی و رهاست یکمرتبه و اگر وکیل دو نفر باشد همچنانکه احوطست پس وکیل
زوجه گوید بذلتُ مهرَ موکّلتی زینبَ لموکّلِکَ احمدَ کی تخلعها علیه و کالةً
عنه و تطلّقها به پس وکیل زوج فوراً بگوید قبلتُ البذلَ لموکّلی احمد فخلعتُ
موکّلتَکَ زینبَ علیه فهی مختلعةٌ و هی طالقٌ طلقةً و جایز است که از جانب زوجه

سؤال کند از وکیل زوج خلع را باین قسم که اِخلَع موکّلتی زینبَ وکالةً عن زوجها
احمدَ علی مهرها المعلوم پس وکیل زوج فوراً بگوید خلعتها عن موکّلی علی مهرها
المعلوم و در جمله فعلیه که بذل مؤخر باشد اینستکه وکیل زوج گوید خلعتُ
موکّلتَکَ زینبَ زوجةَ موکّلی احمدَ علی مهرها المعلوم پس وکیل زوجه گوید قبلتُ
الخلعَ لموکّلتی زینبَ علی مهرها المعلوم و اگر جمله اسمیه بخوانند با تقدیم بذل
و وکیل یکنفر باشد از جانب زوجه گوید بذلتُ مهرَ موکّلتی زینبَ لموکّلی احمد
لاخلعها علیه وکالةً عنه پس فوراً از جانب زوج گوید قبلتُ البذلَ لموکّلی احمد
فهی مختلعةٌ و فاضل هندی ره فرموده که مختلعه بمنزله طالق است نه مطلقه یعنی
باید بکسر لام که اسم فاعل و بمعنی مطاوعه که قبول کننده شدن زوجه از زوج است
خوانده نه بفتح لام که اسم مفعول باشد که کنده شده باشد زیرا که معنی مفعول
اعم است از اینکه خود باختیار خود قبول کند فعل را یا باکراه هم چنانکه معنی
مطلقه نیز رها کرده شده است اعم از اینکه باختیار باشد یا باکراه و لکن فاضل
سبزواری ره اسم مفعول فهمیده است لهذا در کفایه فرموده است که اصحاب فرموده
اند که خلع بلفظ انتِ مختلعةٌ واقع و طلاق بانتِ مطلّقةٌ واقع نمی شود بعلت
اینکه بعید است از انشاء و نیز اکثر علما اقتصار فرموده اند بر لفظ ماضی بعلت
اینکه ماضی صریح است در انشاء و باز حکم کرده اند در بعضی از آن علما که جمله
اسمیه منعقد میشود پس نیست از برای ایشان قاعده مضبوطه که معول علیها
باشد و نیز مستند که اسناد او توان کرد و قبل از آن بزرگوار شهید ثانی ره در

باب سیم در ...

مسالك نیز این سخن را فرموده است که اگر چه در جمیع ابواب الفاظ صریحه که افاده

مطلب نماید صریح خواهد بود منحصر در صیغهٔ خاصه نکردند همین بوجوب

هر دو را در نظام الفرائد نوشته ام پس همان قسمیکه محرر شد باید عمل شود ولکن

چون دانسته شد که اگر بعد از خلع هی طالق گفته نشود همینکه فساد خلع ظاهر شد

زوجیت بحال خود باقیست و اگر گفته شود و فساد خلع ظاهر شود هی طالق

باعث میشود که طلاق رجعی متحقق میشود و زوج اگر عارف بمسئله باشد رجوع

میکند و اگر جاهل باشد و عده تمام شود زوجیت بعوض زائل میشود پس

بر وکلا لازم است که اعلام نمایند قبل از اجراء صیغه که با هی طالق بعد

از خلع بگوئیم یا نه پس اگر اعلام نکرده باشند و فساد در خلع ظاهر شود و زوج

بگوید من تو را وکیل در خلع کرده بودم نه در تعقیب هی طالق بر او مسموع

و زوجیت بحال خود باقی خواهد بود بلکه اگر بگوید نیز چنین است زیرا که

توکیل در خلع توکیل در طلاق رجعی نیست بی شبهه مگر اینکه خلع با شرائط

خود تمام شدن برای تحرز حرام و علاقهٔ زوجیت بالمره قطع میشود بلی از

برای زوج جایز است که رجوع در بذل نماید و همینکه رجوع کرد زوج

مختار است که بذل را بدهد و رجوع نکند و یا رجوع نیز بکند **مقام دویم**

در صیغهٔ مبارات است که بعد از ملاحظه استعمالات وی در کتب

لغت و در عرف عام یعنی خلاصی از مشقت و نزاع و رفیق ناموافقست پس

تفسیر جماعی از علما او را بمفارقه ضعیفست و در شریعت آنستکه بذل

ایقاعات

مبارات

صحیح از امام جعفر صادق ع فرموده المبارأة ان تقول المرأة لزوجها لك ما علیك

واترکنی فترکها الا انه یقول لها ان ارتجعت فی شیء منه فانا املك ببضعك

یعنی مبارات اینستکه زن بزوج خود بگوید که مال تو باشد آنچه من بر ذمهٔ تو

دارم از صداق و غیر او و اگذار او از زوجیت پس زوج نیز او را واگذارد و همین قدر

کافیست مگر اینکه باید زوج بگوید که اگر تو رجوع بچیزی از آنچه عوض داری نمائی

من مالك میشوم منافع زوجیت تو را یعنی بعد از اجاره ایستکه دلالت میکند

بر اینکه اسماء عقود و ایقاعات اسم اند از برای صیغه ها چنانکه مشهور در میان

فقها نیز همین است اگر چه کلمات ایشان در بیان مختلفست و مبارات در جمیع احکام

مثل خلع است مگر اینکه در دو چیز باید که مشتاء کراهت زوجیت از هر دو جانب باشد

و باید تابع شود با طلاق و کمتر طلاق علما تمام صحیح نیست و خلع صحیح بود و دیگر

باید مهر را زیاده از مهر نباشد در اینجا زیاده نباشد و اجماع دارد اینجا اسمای

کراهت کافی است نیز شد ضرورت و نیز الفاظ منحصر که در خلع گذشت و بقدر

سؤال و بذل بنا بر بذل و تعقیب بطلاق و عدم او و جمله فعلیه یا اسمیه و اسمیه

و غیر اینها که گذشت همگی در اینجا نیز بیان قسمت پس اگر یکنفر وکیل از هر دو جانب

باشد و فعل ماضی و بذل مقدم باشد از جانب زوجه بگوید بذلت مهر موکلتی

زینب لموکلی احمد و جعلها الا بارئها علیه وکالة عنه و اطلقها به یعنی بذل

کردم مهر موکله خودم زینب را بموکلم احمد زوج او از برای اینکه تو احد تمام او را

... ازاء و کلم و ر ضا تمام او دا با من بعد لکن فوراً از جانب زوج بگوید قبلت لمنذ

لموکلی احمد فبارئت زینب علیه فهی مباراة وهی طالق طلقة هی طالق مرة یعنی
قبول کردم بذل را از برای موکلم احمد پس جدا کردم زینب را از او بر این بذل پس
زینب را جدا کرده شده است از زوجیه برضای خود و او رهاست از زوجیت و هم چنین
ورها است از آن بکر بشر و سایر اقسام را از اینجه در خلع گفته شد استنباط می
توان کرد **هفتم از ایقاعات ظهار است** بر وزن قتال و آن
ماخوذ است از ظهر که خلاف بطن است هم چنانکه از صحاح و قاموس ظاهر
میشود و در ابنیا و در مبسوط شیخ طوسی ره است که ظهار اینستکه شوهر به زن
خود گوید انت علی کظهر امی یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی و فرموده اند
در وجه تسمیه که چرا اینمقاله را از ظهر مشتق کرده اند نه از بطن و سایر اعضا
بعلت اینکه بر پشت هر حیوانی سوار میشوند نه بر شکم آن و در وجه نظر باینکه در
انحال معهوده در زیر میشود ابدا لهذا تشبیه بمرکوب کرده و کنایه از اینستکه هم
چنانکه شخص با مادر خود جماع نمیکند همچنین است با این زوجه خود و بکار زحقیر
اینستکه وجه تسمیه اینستکه هم چنانکه شخصی از پشت سر با مادر خود نظر بریبه نمی
کند هم چنین است این زوجه مجملا ظهار چهار رکن دارد اول مظاهر و شرطست
که بالغ و عاقل و مختار و شاعر باشد اگرچه سفیه یا کافر یا عبد خصی و مجبوب باشد
دوم مظاهره و شرط است که وطی وی از برای مظاهر حلال باشد اگرچه بعقد
انقطاع و ملک یمین و تحلیل باشد و مدخوله بودن بلکه امکان دخول نیز شرط نیست
در چنین ظهار پس صغیره و ضعیفه و رتقاء و مانند ایشان نیز میشود و حره و امه و

کافره

ایقاعات

قوله سره ...

صورت شرطست و تعلیق است ولکن در حقیقت
منجز است نه معلق و نظیر این مسئله هم سابقا
گذشت و از بعض اخبار در باب ضمانت هم
این فرق مفهوم میشود و مشهور این فرق را
در باب وکالت هم گفته اند و شیخ صهیکه ظهار
معلق را جایز میدانند شاید سمان
قسم بوده باشد پس نزاع لفظی
و ظهار را واقع نمیدانند ...
از این قسم است که
... موجود است
...

قوله علاوه بر اینها باید از برای اضرار
و ظاهر این است که اهم است از اینکه قصد اضرار
داشته باشد یا نداشته باشد و قید اعتبار
اضرار در ایلا است و بعضی اضرار بنمودن را در

در اینجا اعتبار کرده اند پس اگر قصد اضرار بکند
با صیغه ظهار باشد ظهار حساب شود نه ایلاء
و این مشکل است
شرح

کافره و مسلمه نیز مساوی است بلی باید تعیین آن زن در صیغه ظهار بشود پس اگر یکی
از زنان خود را بدون تعیین ظهار نماید واقع نمیشود سیم مشبه بها و لازم نیست که
مادر و جدات از جانبین از آنها است و محرمات نسبیه مثل مادر زن و جدات وی
زائل نیست و خلاف در سایر محرمات نسبیه و رضاعیه از خواهر و خاله و عمه و دختر
برادر و خواهر است اشهر و اظهر وقوع است بتشبیه بانها نیز و اما تشبیه بغیر پشت
از روی و چشم و دست و پای و فرج و غیر اینها نیز مثل تشبیه بظهر است در تحقق
ظهار اشکال است و لکن جماعتی در نهاد و جدات فرموده اند در سایر محارم
و آن احوط است اگرچه دلیلی ندارد و در سایر محارم قطعا عیب ندارد و شرط
در صحت ظهار جمیع شرایط طلاق پس در غیر صغیره و حامله و یائسه و غیر مدخوله
و غایبه از زوج باید در طهر غیر مواقعه باشد و در حضور دو شاهد ذکور عادل
واقع شود که بشنوند جمیع کلمات ظهار را و علاوه بر اینها باید از برای اضرار
بر زوجه و زجر نفس خود نباشد و در معلق بشرط خلاف است اظهر و اشهر صحت
است و ظهار حرام است و طلاق حرام نیست چهارم صیغه است و صیغه منجز و
اینستکه شوهر بگوید انت علی کظهر امی یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی و جدتی و اختی و عمتی
و مانند اینها نیز چنین است هم چنانکه گذشت و صیغه معلق وی اینستکه بگوید
انت علی کظهر امی ان دخلت الدار یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی اگر داخل
شوی در خانه زید و نشان مذکور که جدة و غیر اوست نیز چنین است و ظهار در معلق
بعد از تحقق شرط متحقق میشود نه در حین صیغه و در منجز در حین صیغه و همینکه ظهار

متحقق شد جمیع استمتاعات زوجیت از آن زن بر او میرد حرام میشود تا کفاره بدهد و کفاره
دادن نیز واجب نیست مگر اراده وطی کند پس اول باید کفاره بدهد آنگاه وطی کند و بعد از آن و کفاره
و آن عتق رقبه است و اگر قدرت نداشته باشد دو ماه متوالی روزه بگیرد و اگر قدرت بر آن
نیز نداشته باشد اطعام شصت مسکین است و اگر مظاهر کفاره ندهد و رجوع نکند
پس اگر زن صبر کرد اجبارش جایز نیست و اگر صبر نکرد باید به مجتهد جامع الشرائط عرض حال
خود نماید او شوهر را مخیر سازد در میانه کفاره و وطی بعد از آن و میانه طلاق پس اگر
اطاعت نکرد او را حبس کند و در مطعوم و مشروب بر او تنگ گیرند تا یکی را اختیار کند

هشتم از ایقاعات صیغه ایلاء است و آن بمعنی قسم یاد کردن است و در اینجا مراد از آن قسم
کردن شوهر است به امتناع از وطی زوجه خود بیشتر از چهار ماه پس چهار رکن دارد اول
مولی که زوج است و شرط است در وی بلوغ و عقل و اختیار و قصد اگر چه صغیر و کافر و عبد
و [illegible] نیز اگر غیر با ذمیر باشد دوم مولی عنها یعنی زنی که قسم یاد کرده شده بر ترک وطی
وی و شرط است که دائمه مدخول بها باشد پس در متعه و امثال آن واقع نمیشود سیم مولی علیه
یعنی قسم خورده شده بر آن و آن ترک جماع حلال در قبل زوجه مزبوره است بجهت اضرار
پس اگر بر ترک سایر تمتعات یا بر وطی در حیض و نفاس و دبر و یا از برای اصلاح حال
خود یا زوجه یا شیر طفل خود باشد احکام ایلاء بر او جاری نمیشود بلکه احکام قسم بر آن
وطی در حیض و نفاس و دبر جاری نکرده اند بلکه علامه مرحوم در قواعد فرموده که زوج در
قسم یاد کردن بر ترک وطی در این سه تا محسن است یعنی احسان بر زوجه نموده و از اسلام
ظاهر میشود که وطی در دبر نزد وی حقی بر زوج ندارد و نزد زوجه پس اگر زوج خواهش کند

ایلاء

و زوجه را طاعت نکند ناشزه میشود و مویدا ینبغی است که علما اختلاف کرده اند که آیا وطی در
زن حرام است یا مکروه و نیز اگر بنا بر قول بحرمت [illegible] بی شبهه ناشزه میشود و بنا بر قول بکراهت نیز
انصراف اطلاقات وجوب اطاعت زوجه بر زوج به این امر قبیح مشکل است پس احوط ترک است و [illegible]
خدا نیز منع بلیغ و تاکید فرموده و همه [illegible] با اکثر ایشان بحرمت قائل اند پس حرام میباشد پس چهارم
مدت است و این چهار ماه آخر اسم ببرد و خواه [illegible] بگوید که دائماً [illegible] باید بیشتر باشد
مثل اینکه قسم یاد کند بر ترک جماع وی از ابتدا [illegible] پس اگر بر ترک جماع در
کمتر از چهار ماه قسم یاد نماید ایلاء نیست بلکه حکم قسم دارد [illegible] قسم صیغه
و [illegible] آن است اما علما صیغه صریحه [illegible] فرموده اند که شوهر بگوید [illegible]
فرجک الی اربعة اشهر یعنی قسم بخدا [illegible]
و وطی دیگر فرموده اند که صریح نیستند [illegible] معنی او ادر لغت جمع شده [illegible]
ممکن باشد [illegible] با اینکه زوج نیز در لغت [illegible]
اگر مناط لغت است این نیز صریح نیست اگر عرف است این دو تا نیز صریح است [illegible]
از اسماء الله باشد [illegible] باشد و یا مطلق باشد نیز حکم همین است [illegible]
جایز نیست زیرا که در قسم [illegible] و عربی [illegible] و نیست [illegible]
شد وطی حرام میشود [illegible] رجوع نباشد [illegible] حرام [illegible]
ترک وطی زن دائمه مطیعه بیشتر از چهار ماه [illegible] و ثواب عظیم دارد [illegible]
غسل جنابت میکند [illegible] ایشان [illegible] میشود [illegible]
[illegible] بخصوص [illegible] حکم خارج شده و همینکه حرام شد [illegible]

بسم الله

۲۷۲۳ آستان قدس

کر اظهار حال مجتهد جامع الشرایط نماید اکر چه از وطی چهار ماه نگذشته باشد پس مجتهد
چهار ماه از هنگام حکم نمودن بثبوت ایلاء در نزد او مولی را مهلت میدهد که رجوع کند از
ایلاء و جماع کند و کفاره بدهد و این چهار ماه حق زوج است و از برای زوجه مطالبه جماع جایز
نیست پس اگر مدت ایلاء در این چهار ماه تمام شد و یا رجوع کرد یعنی او نیست و اگر هیچ یک
نشد پس مجتهد او را مخیر میکند ما بین رجوع و کفاره بعد از وطی و یا طلاق کرا
کرد فبها و الا او را حبس کند و در مطعوم و مشروب تنگ میگیرد تا کی
کند و تا همین حال او را نگه میدارد که یا رجوع کند و یا طلاق گوید
مهلت بزوج ضرور است اگر چه زوجه بعد از ده سال از ایلاء بیکه مدت وی بیش از ده
سال باشد اظهار نماید قول جماعتی از فقهاء امامیه اینست که مبدأ چهار ماه از حین ایلاء
است نه از حین حکم پس هر کس که چهار ماه گذشته جایز است از برای زوجه که عرض حال
مجتهد نماید و بشوهر تنگ بگیرد و این قول قریب بصواب است اما قول اول اشهر و مشهور و
ادله اقوی است و باید دانست که تحقق جماع بهر قسم باشد از عمد و سهو و نوم و
جنون و سکر و اشباه غیره و مانند اینها ایلاء را باطل میکند کفاره مخصوص
اگر چه ایلاء را بنحو استغراق زمانی و اجزائی واقع کرده باشد نظر بقاعده لا حنث بعد
الحنث که در یمین و نذر و عهد مقرر است

فصل هم از ایقاعات صیغه لعان

است و سبب وی دو چیز است اول قذف زوج زوجه محصنه مدخوله را بزنا در احد
محرجین با دعوی مشاهده مثل میل در مکحله و با عدم بینه بر زنا او است یعنی نسبت داد زنا
چنین زوجه خود را بزنا و اجراء حد بر وی بر او لازم است ... پس کرده

العیاذ بالله مشهور بزنا باشد ... لعان ندارد ... اگر چه ثابت ...
نفی ولد از زوجه خود کند که جامع شرائط ... بوده باشد و قبل از آن اقرار بولدیت آن کرده
باشد پس نسبت بزنا ندهد پس اول مجتهد زوج را بنزد خود ... جامع الشرایط ... کند
قذف کرده است یا ثابت کند و یا حاضر نشود پس اگر شهود ... اقرار ... ثابت کرد
در حد قذف میشود و الا لعان میان ایشان ... امکان ... و ایشان ... مشروع
پس اگر زوج و زوجه ... غیر ... اکراه ... قسم کو ... نیست پس زوج
با او لعان نماید و ولد را از خود نفی میکند و کیفیت لعان اینکه مجتهد ... را
حکم میکند که بگوید چهار مرتبه اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما قذفتها به من الزنا
و اگر نفی ولد باشد بعوض فیما قذفتها به بگوید فی نفی هذا الولد ... بعد
شد باشد ثابت ... اکثر از فقهاء بلکه
از ... که ... علیه الرحمة و ابن بکر ... ثم یقول لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین ...
پس معنی وی اینست که قسم یاد میکنم ... اینست که من ... اسناد ...
دادم این زن را به ... که زنا ... ابنکه این ولد از من نیست اگر نفی ولد باشد
است کما ... قسم ... که ... اشهد بالله ... گواهی ...
قسم ... الکن ... مفتوح ... همزه ... اکر ... کسر همزه ...
مفعول ... اشهد ... لام ... همزه غلط ... لام ... خبر ان
بکسر همزه داخل ... بلکه ... باء ... همزه ...
بعض ... معک ... و اشهد ان لا اله الا الله ... اسم
اسم است با جهت ... احتمال حرمت دارد و احتمال ... شرع

ایقاعات

باب ...

ان مخففه از مثقله است پس معنی اول ارجح است و گویا سر عدول از احلف به اشهد
اشعار است باینکه گویا در حضور خداوند قسم یاد مینماید با اینکه مشهور بر این ...
کرده است مجملا بعد از چهار مرتبه مستحب است که مجتهد او را موعظه کند و از لعن کردن
خداوند او را بترساند پس اگر رجوع کرد حد قذف میزنند و الا حکم کند که بگوید
ان لعنة الله علی ان کنت من الکاذبین یعنی لعنت خدا بر من باشد اگر من از دروغ
گویان در نسبت زنا باین زن باشم پس از حد خلاص میشود پس حاکم زن را تکلیف بلعان
میکند پس اگر اقدام نکرد حد زنا میزنند و اگر اقدام کرد میگوید که چهار مرتبه بگو
اشهد بالله انه لمن الکاذبین فیما قذفنی به یعنی قسم بخدا میخورم که این مرد از جمله
دروغ گویانست در این نسبت داده است مرا بزنا پس حاکم او را موعظه و تخویف از
غضب خدا مینماید پس اگر رجوع کرد حد زنا بر او جاری مینماید و الا میگوید که بگو ان
غضب الله علی ان کان من الصادقین یعنی بدرستیکه غضب خدا بر من باشد که اگر این
مرد بوده باشد از جمله راستگویان در نسبت زنا بمن و در نفی ولد مناسب آن و شهادت
و لعن و غضب ادا مینماید و ترتیب با قدرت شرطست تا عجز در زبان جایز است و
توکیل جایز نیست بجهة اینکه یمین است و هر گاه لعان تمام شد حاکم حکم میکند مترتب میشود زوال
نکاح و این زوال فسخ است نه طلاق و حرمت موبده و سقوط حد از هر دو و انتفاء ولد از پدر
نه از زن

دهم از ایقاعات عتق است که بمعنی ازالهٔ رقیت است باینکه قریب و صیغه وی اینستکه
مالک بگوید انت حر لوجه الله یعنی تو آزادی بعلت تقرب من بخداوند یا بگوید
اعتقتک قربة الی الله یعنی آزاد کردم ترا بجهة امتثال امر خداوند یازدهم از ایقاعات

ایقاعات

تدبیر است و آن عتق مولی است مملوک خود را بعد از موت خود و صیغه وی اینستکه بگوید
انت حر بعد وفاتی قربة الی الله یعنی آزادی بعد از وفات من بجهة امتثال امر خداوند و
لکن بدانکه ... خلافست احوط ... پس او باقی است بر ملکیت تا بعد
از وفات مولی که از ثلث مال او محسوب میشود پس اگر ... باشد مجموع
مقدم است ... و اما کتابت اگر چه ...
اینست که ... و لکن چون از اسباب
... مولی و مملوک
... مولی با مملوک خود قرار بگذارد که
فلان مبلغ ... معینه ... کتابت ... مطلق و مشروط
اینستکه ... و حکم ... اینستکه ... از مال
کتابت ... اینستکه ... اگر ... عاجز از
... مملوکیت ... اینستکه اگر ... از مال ... ماند آزاد
... اول اینستکه مولی بگوید کاتبتک الی سنة علی ان تؤدی الی فی آخرها کذا
... تا یکسال اینکه ادا کنی
... مملوک بگوید
قبلت ... و ... اینکه ... مکاتب شد
چون ظاهر اینستکه کتابت عقد مستقل است نه بیع و نه عتق ... از فقهاء
... و لکن باید قصد کند ...
و لا یخفی که ... در این باب ... جهة عوض معهود که قرار داده شده ...

کتابت

صیغهٔ کتابت ...

کرو اکذا شئی است که در شرع از برای کتابت مقرر شده صیغه قسم ثانی اینست که میفرماید ان
فان عجزت فانت سوی فی الرق بدا یعنی پس اگر عاجز شدی رد خواهی شد در مملوکیت خالص دو از
دهم از ایقاعات قسم است و شرط است در محلوف علیه که مرجوح دینی و یا اخروی نباشد و
صیغه وی والله بکسرها یا بالله یا تالله و یا اقسم بالله و یا احلف بالله لافعلن کذا
یا لاترکن کذا است یعنی قسم بخدا که هر آینه میکنم فلان کار را و یا ترک میکنم فلان کار را و
خاصه خداوند مثل رحمن و خالق کل شیء و مانند اینها نیز چنین است و با سوای اینها منعقد نمیشود
فرزند و پیغمبران و ملائکه و ائمه باشد هم چنین منعقد نمیشود بر مرجوح پس اگر قسم یاد کند که
روزه یا قرآن و زیارت موضعی و یا دعا مخصوصی و مانند اینها از اعمال راجح را نکند و یا
حکومت باطله و زدن آدمی را بناحق و بردن مال غیر و مانند اینها را بکند منعقد نمیشود
و باید مستقبل باشد پس قسم بر ماضی مثل اینکه بگوید والله دیروز نکردم منعقد نیست
زیرا که مراد از انعقاد در اینجا آنست که اگر خلاف آنرا بکند کفاره دهد و معلوم است که این در
ماضی محال است بلی انفسم از قسم دعوی را ساقط میکند و کفاره نیز بنا بر خواص است و خواه کذب
یازدهم از ایقاعات نذر است و آن در لغت بمعنی ترسانیدن است و در شرع التزام
بالغ عاقل مسلم مختار قاصد است بفعلی یا ترکی با صیغه مخصوص و محل و فعل و ترکیست که
راجح باشد پس بر فعل و ترک مباح نذر منعقد نمیشود و آن بر دو قسمست اول مطلق یعنی بدون
شرط و جزاء و از انذر تبرعی نیز میگویند و در صحت وی خلافست اظهر و اشهر صحتست و صیغه
وی اینست لله علی صوم هذا الشهر یعنی از برای خداست بر من روزه این ماه و قصد قربت کند و دوم
مشروطست همین است که از برای خدا باشد نذر از برای او و مانند آن نیز اینکه علاوه بر این صیغه علیحده

بدانکه قسم بر چند قسم است یکی آنکه منعقد نمیشود مثل آنکه تو را
بحق خدا قسم که فلان کار را بکن یا اینکه خدا دیده ات تو را قسم
میدهم بحق پیغمبر ... قسم لغو است
که در بیان کلام لا والله و بلی والله ... در مقام بیان
مطلب یا سهوا و عمدا کسی بر زبان جاری بکند
قال الله تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم سیم

صیغه قسم

قسم غموس است که از دروغ در خصوص نفی مطلب حقی
که واقع است عمدا قسم بخورد بان حق غیر را ضایع
بکند و این در شدت حرمت است که صاحب خود را
منغموس در آتش جهنم یا منغموس گناه ... انتهی
نذر ... بلا قسم و ... چهارم
یمین حلف که ... قسم بخورد در مقام ...
... سقط ... آنکه انعقاد است
که بجهة فعل یا ترک چیزی در زمان مستقبل
عقد بکند سند اینکه بگوید والله فلان چیز را فردا
میکنم و همین قسم ... کلام است و این با شرط
و بدون شرط هر دو واقع میشود و متعلق آن باید
مرجوح نباشد ... بیان فرموده
و ... قول شاعر که

صیغه نذر

نیست و مصرف باشد و ثانی مشروط و صیغه وی اینست ان یکون مرسفا سده هذه البلدة فلله علی
ماة دینار یعنی اگر نجات یابم از فساد های این شهر پس از برای خداست بر من صد دینار تا قلو پس اگر مصرف فقرا
معین نکند همچنانکه در این صیغه نشده هر راهی که رضای خدا است در آن میشود مصرف کرد و اگر
معین کند فقراء و سادات و مانند اینها را باید بهمان مصرف صرف کند و فرق در میانه دو قسم نذر اینستکه
در اول بمجرد تمام شدن صیغه عمل واجب میشود و اما در ثانی تا شرط حاصل نشود واجب نمیشود
پس اگر عبائی را نذر کرد شخصی بجهة آنکه مریضش شفا یابد پس مادامیکه شفا نیافته میتواند بفروشد
و در این صیغه فعل ماضی مثل نذرت لله و یا مستقبل مثل انذر لله جایز نیست و احوط اقتصار
بر عربیست و اگر در نیابت باشد توکیل جایز نیست بجهة اینکه از جمله اقسام یمین است و در یمین توکیل
نیست بلکه هر زبانیکه میتواند بگوید نذر فعلی واجب الوفا نیست مگر در نزد شیخ طوسی ره و
ضعیف است ۱۲ دوازدهم از ایقاعات عهد است و آن در لغت بمعنی امان و وصیت و یمین و حفاظ
و رعایت حرمت و عقد غیر اینها آمده است و لکن متبادر از وی در عرف عقد قلبیست از شخصی بسببی
بنحوی برای امری از امور و الفلام عهد نیز از اینهاست که مرجح و معتقد متکلم و مخاطب هر دو است
و مرجح همگی احکام نهی نذر نیز بر اینست پس معنی عهد با خدا اینستکه با عزم صحیح بدون تزلزل
قصد اتیان یا ترک شود از برای خداوند خلافست که آیا مثل نذر است یا مثل یمین اظهر ثانی است
رجحان و نیت قربت در وی شرط نیست همچنانکه در یمین شرط نبود و صیغه وی نیز بر دو قسم است اول
مطلق مثل عاهدت الله علی ان اتصدق ... فی سبیل الله یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه
تصدق کنم یکدینار در راه خدا و یا جمله اسمیه نیز جایز است مثل علی عهد الله ان اتصدق دینارا فی
سبیل الله یعنی بر ذمه منست عهد با خداوند که تصدق کنم یکدینار در راه خدا و دویم معلق مثل

ایقاعات

و عبا را اضافه نیست زیرا که نذر او بهم خورد
و فقیر با انتقال عبا بر فقیر ندارد و ...
عبا را هم ملزم بشد و اگر نذر نماید که اگر فلان کار کردم مثلا
مثلا این عبای من مال فقیر است یا مال فقیر باشد در
این صورت آیا بمجرد حصول شرط آن عبا مال فقیر
میشود یا اینکه عبا خود بخود مال فقیر نمیشود تکلیف بعهده
ناذر است باید بدهد و اگر نداد کفاره میدهد و عبا
در مالیت خودش باقی است
اظهر ثانی است و احوط
اول است
شرح

صیغه عهد

باید گفته شود این تصدق در یکدینار و همچنین در نقرات آتیه شرح

حکم خدا و برما رد کرده شده و رد کننده بر او رد کننده خداست و آن بحد شرک است بخداوند لکن
ما ابناء زمان خصوصاً اصحاب مکنت و قدرت چنین حدیث را که علما مقبولش نامیده اند مکرر می شنوند
و در احکام مجتهدین عظام می بینند که علماء دیگر نوشته اند و مع هذا حکم مجتهد را مابار
اضعف چیزی در دنیا منکر دانسته و اعتبارش را منوط باو می نمایند که اگر این بیچاره مظلوم پولی دار
حکم او را انفاذ میکنند بلکه اگر از طاغوت باشد نیز انفاذ میکنند والا فلا از جمله مولانا الاعظم
اخوند ملا عبد الکریم ایروانی اعلی الله مقامه شنیدم که ایشان از مولانا الاعظم الآقا السید محمود
الطباطبائی الکربلائی که اعلم علماء عصر خود بود شنیده بودند که این حدیث را بر ظاهر خود حمل میکرد
و میفرمود که رد کننده حکم مجتهد حقیقة مشرک و مرتد است اگر چه سایر علما کو بالحمل بر مبالغه
مینمایند صیغه قضا قضیت بذلک و حکمت بذلک است و معنی هر دو حکم کردن بامر و
اشاره بمحل نزاع متخاصمین نماید و هر زبان باشد کافیست عربیت لازم نیست و همچنین صیغه
پس امر نیز کافیست مثل اینکه بمدعی علیه بگوید بده ... یا بمدعی بگوید بگیر
ایمال را از او و اگر حکم برویت هلال نماید میگوید حکم کردم باینکه امشب اول ماه رمضان
اوست مثلا و بعد از حکم هر چه مدعی از مدعی علیه بگیرد حرام است و بعد از حکم بفقر مدعی علیه
تعلل کند فاسق است و مال نیز بر او حرام اگر چه یقین کند که بر قاضی مشتبه شده است
که حکم حاکم شرع مثل عقد یا فلک در ظاهر شرع بلی در صورت اشتباه در ظاهر شرع حرام
اما در باطن حلال است و تقاص میتوان کرد بشرطیکه احدی مطلع نشود تا او را بفسق نسبت دهد مکر
باقسم مال را برده باشد که در این صورت در باطن نیز حرام است و باید ... احده او ... نماند
خاتمه بدانکه شرع صغیر است که اسم هر سه مشهور ولکن ... در کتب علما اصلا نیست و یکی

باب ...

عاهد الله علی ان نصمد فیها الی النجاة و ان نعمل بالشرع صحیحا ... اینکه
مقدمه ... سفر ... مقصد ... قضات
و انواع ... نیست بلکه مختص بمعصوم است ... منصوص ... بحکم
الباب الحادی ... و حضرت امیر المؤمنین شریح قاضی که از جمله ...
آن بزرگوار بود ... اهل کوفه که ... کردند ...
... حضرت او را ... گذاشت ولکن شرط کرد که هر امری را که ... حکم ...
حضرت عرض کند که ... حکم ... شریح ... مجلسا
لا یجلسه الا نبی او وصی نبی او شقی ... شریح ... در مجلس ... نشسته بود او
مکر ...
قاضی باطل ... اگر چه حق ...
پیغمبر و ائمه ... عمر بن حنظله ...
... متخاصمین ... ینظران الی من کان منکم ممن قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا
و عرف احکامنا فلیرضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه
فانما استخف بحکم الله و علینا رد و الراد علینا الراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله خبر
... نظر کرده ... از شیعیان ...
حدیث ما را و نظر ... حلال و حرام ما و ... احکام ما را ...
او حکم ... ایشان ...
کنند بحکم ما ... قبول کرده نشود ... استخفاف کرده شده است

خاتمه

نیز در بعضی از کتب متاخرین است که در زمان اول صیغهٔ بیعت سنت و مشهور کرد الناس است که
بیعت امر شرعی نبود بلکه امر عادی بود یعنی که در میان عرب متداول شده بود که هر که را اکر بیعت می
کردند بکر او را بیعت نمی شکستند لهذا پیغمبر نیز از ایشان بیعت میکرفت تا خلف آن نکنند
ولکن آیهٔ اِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ اِنَّما یُبایِعُونَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوقَ اَیدِیهِم فَمَن نَکَثَ فَاِنَّما یَنکُثُ عَلی
نَفسِهِ وَمَن اَوفی بِما عاهَدَ عَلَیهُ اللهَ فَسَیُؤتِیهِ اَجراً عَظیماً که در سورهٔ فتح است در مدح بیعت رضوان
نازل شد یعنی بدرستیکه آنجماعت اشخاصیکه بیعت میکنند با تو ای پیغمبر جز این نیست که ایشان در
حقیقت بیعت میکنند با خداوند زیرا که دست خدا که بالاتر از همه دستهاست پس کسی که
بشکند بیعت را پس نیست ضرر از این بیعت که می شکند مگر بر نفس خود و کسیکه وفا کند با آنچه
عهد کرده است بر او خداوند پس زود است که میدهد او را اجر عظیم و معلوم است که چیزیکه اجر داشته
باشد بعمل آن و وفا بعهد و بیعت داده شده اگر واجب نباشد لامحاله مستحب موکد
خواهد بود علاوه بر اینکه اصل در فعل و قول پیغمبر که مقام اطاعت است رجحان باشد
رجحانست علی بن ابراهیم روایت کرده در بیعت رضوان اول آیه لَقَد رَضِیَ اللهُ عَنِ المُؤمِنِینَ اِذ
یُبایِعُونَکَ تَحتَ الشَّجَرَةِ نازل شد بعد از آن اِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ ولکن در جمع کردن عکس
کرده اند یعنی بتحقیق خوشنود شد خداوند از مؤمنین در وقتیکه بیعت میکنند با تو در زیر درخت
آنا در معهود و اولی اینستکه اذ از برای تعلیل باشد بلکه اگر از برای توقیت باشد لازم می آید
که رضای خدا در وقت بیعت باشد در مستقبل و محال اینکه بر دم ماضی است و اما تعلیل ماضی
با امر یکه در مستقبل می آید هیچ نوع منافات ندارد و آنکه درخت معهود درخت سمره بوده
بود در منزل تنعیم که در نشانه مکه بود ... بجهة آنکه اهل مکه مانع از دخول آنحضرت بمکه در این

در بیعت

شدند با ایشان صلح کرد داخل و ... همچنانکه در روایت علی بن ابراهیم ...
صادق است و اما بیضاوی پس در تفسیر خود گفته که ... که اهل مکه مانع شدند پس آنحضرت اصحاب خود
طلبید و از ایشان بیعت گرفت باینکه مقاتله نمایند با قریش و فرار نکنند در زیر درخت سمره با ستن
نششر بود و معنی درخت سدر مشهور است و اما درخت سمره پس در مجمع البحرین گفته که درخت طلح
و آنرا خمر است ... و آنچه مشهور است که ...
کفین با صحابه پیغمبر از ... در ... باشد و قبل از آن بود و کو مختص باهل بیعت رضوان
بود و لکن بسبب ... مردم و ... اطلاق ... نیز اطلاق کردند و اما کیفیت
همچنانکه در کتاب عیون اخبار الرضا از حضرت رضا روایت شده که امر نام مؤمنون با آنحضرت بیعت میکردند
روایت شده اینستکه فرمود عقد البیعة هو من اعلی الخنصر الی اعلی الابهام و فسخها من اعلی
الابهام الی اعلی الخنصر یعنی بستن بیعت از بالای انگشت کوچک است تا اعلای ابهام که انگشت
بزرگ است و فسخ بیعت از اعلای ابهام است تا اعلای خنصر یعنی در بستن بیعت از ... باطن
خود را ... باطن انگشت کوچک ... باطن
انگشت ... انگشت دیگر را بر سر انگشت ... میکرد و همین ترتیب میکرد تا ابهام و
فسخ بیعت بعکس اینست و از این بود که ... مردم ... ملعون بیعت ... میکردند
فسخ بود بیعت ... اینکه ... بیعت کند ... شروع کرد
بفسخ ... عقد بیعت بود ... ملعون ...
اما رضا ... حضرت ... مردم
گویند ... طرفین بیعت ... اختلاف خواهد بود

خاتمه

وابن امر یکیبت کثیره اعلی عونی با امام رضا شد ولکن از کتاب ارشاد شیخ مفید نقل شده که در حین
بیعت مردم با حضرت امام رضا آنحضرت دست خود را بلند کرد تا مقابل روی آنحضرت خود و باطن او را مقابل
روی ایشان بیعت کنند که اکرام نماید پس مامون عرض کرد که دست خود را بهن کن از برای بیعت آنحضرت فرمود
بدستیکه رسول خدا چنین بیعت کرفت پس مردم نیز با امام رضا چنین بیعت کردند در حالتی که دست
آنحضرت بالای دست ایشان بود یدالله فوق ایدیهم نیز مناسب اینست نیز اکر در کیفیت اولی
دست مردم بالای دست او میشد یا مقابل روی این کیفیت بیعت مردان بود و اما زنان پس حضرت پیغمبر
بعد از فتح مکه اول از مردان بیعت میکرفت و بعد از انکه نوبت زنان رسید بجهت اینکه نامحرم
بودند و آنحضرت دست خود را بر دست ایشان نمی کذاشت ظرف آبی طلبید پس دست مبارک را در
میان آب کذاشت و کذاورد پس زنان دست خود را یکیک در میان آب کذاشتند و حضرت از ایشان
بیعت میکرفت تا اینکه نوبت بهند ملعونه زن ابی سفیان رسید پس حضرت عهد و پیمان بر عقاید حقه و
اعمال صالحه و ترک اعمال قبیحه از زنی میکرفت تا اینکه فرمود زنا مکنید هند از بسکه ناپاکدامن بود تعجب
از این سخن کرد و عرض کرد مکر زن حره نیز زنا میکند که تو از ما بیعت بر ترک آن میکیری و عمر
خندید بجهت اینکه سابقا در وقتیکه در مکه بود با او زنا کرده بود از اینقسم از اخبار ظاهر میشود
که صیغه بیعت باید مشتمل باشد بر اصول دین و فروع دین و تاکید عهد و تشدید میثاق بر وفا کردن
بانها بلکه بعضی نیز میشود مثل بیعت رضوان بنا بر قول بعضی و کاه محض از برای مقاتله با قریش بود پس

صیغه بیعت

اولی در بیعت آنچه را که بیعت از برای آن میخواهد تلقین مبایع نماید و بعد از آن اولی مبایع بکوید که
بایعتک علی ان اطیعک فیما تامرنی و تنهانی و اقاتل بین یدیک مع اعدائک یعنی بیعت کردم
ترا بر اینکه اطاعت کنم ترا در هر چیزیکه امر و یا نهی کنی مرا و مقاتله کنم در پیش روی تو با دشمنان تو.

پس مبایع فسخ نماید بکوید قبلت لبیعتی هکذا یعنی قبول کردم بیعت ترا با این قسم که فسخ و چونکه رجحان وفاء
دانسته شد پس بدلیل اصالة الاشتراک ... راجح است و چنانکه از امام رضا
کذشت اینستکه بیعت قابل فسخ نیست بلکه از جهة مبایع بفسخ باثر شد و چنانکه روایت شده که
حضرت امام حسین ع در کربلا با اصحاب خود فرمود که من بیعت خود را از کردن شما برداشتم هر جا
میخواهید بروید که اینقوم مرا طلب میکنند هر کاه مرا یافتند با احدی کار ندارند و جمله از نیک
بختان اکر قابل بنودند که انبیاء و اولیاء و علماء و مقدسین در پیش روی ایشان با ائمه ثابت ماندند
و السلام علیکم یا انصار الله بکویند نیز قبول فسخ بیعت کردند و معلوم است اکر فسخ نمی شد
چکونه آنحضرت معمور بود و ایشان نیز قبول منکردند ولکن از همینکه دیکران که قابل نمی شدند بلکه قابل
شفاعت کبری بودند قبول نکردند و آنحضرت تجدید بیعت با ایشان نکرد معلوم میشود که عقد لازم
فسخ از یکطرف نمیشود بلکه باید بتقایل باشد و از اینکه بوفات مبایع برود یا دیکر بیعت میکردند ظاهر
میشود که عقد جایز است زیرا که عقد لازم بمردن باطل نمیشود اما اکر عقد جایز بود بسبب اغماء و امثال
نیز باطل میشود و معلوم از حال سلف این بوده که تا نمی مرد باطل نمیشد ...
بوده اند که معتقد بودند که خلافت خلیفه یعنی با بیعتست و حضرت نیز تکلم کرد با ایشان بحسب اعتقاد
ایشان والا در زمان امامت خلافت بانص رسول خدا است بیعت اکر بشود تاکید است نه تاسیس

در بیان عقد ضمانت جریره است

که در مجمع فرموده که جریره یعنی جنایت و کناهست و از این
در دعا وارد شده است یا من لم یؤاخذ بالجریرة و وجه تسمیه جنایت با این اسم اینستکه میکشاند
عقوبت را بسوی جانی و در صحاح است اجر علیهم جریرة ای جنی علیهم جنایة پس معنی ضمان جریره ضامن
شدن شخصی است جنایت دیکری را و در زمان جاهلیت که ما بین حضرت عیسی و حضرت محمد مصطفی

وله لهذا تصور مولای عتق مشکل شده یعنی
از جهة اینکه اول فرض شده که مولای عتق
ندارد یا ازشرط نموده اند که بعد از عقد
ضمان جریره هم مولای عتق از برای او
پیدا نشود و این مشکل است که اول مولای
از برای او پیدا شود و مکر فرض این است
که بعضا اشاره نموده که همین شخص مضمون
که اولا مولای عتق ندارد و کافر حربی بوده و
بعد از ان عقد ضمان بمقام محاربه اهل
اسلام امده کافر حربی شده و در جنگ اسیر
گردیده است در دست مسلمی و ان مسلم او را
ازاد کرده باشد و فرض شاهده علتوان
کرد که با صورت نسیان و اشتباه حال
و جهت این عقد بسته شود و لکن بعد
از ان ظاهر شود که این را مولای عتقی
بوده و فراموش شده مثلا و نحو ذلک
و لکن این فرض گویا خارج از ما نحن فیه
بوده باشد مگر بسلک تجوز
... شرح

فرض ۲

است ارث منحصر بود بضمان و نسب و سبب داری نبود و در صدر اسلام نیز چنین بود بلکه ظاهر یا
دعوی اجماع است بر اینکه این عقد قدیم بوده زیرا که فرموده است علی ما ذکره الاصحاب عقد کان یعقد
فی صدر الاسلام بل فی الجاهلیة ایضا پس ان نسخ شد توارث با هجرت شد که وارث مهاجر
بود نه نسب و سبب پس ان نیز نسخ شد و با نسب و سبب شد و لکن این قسم از بقی باقی ماند و ان این است که
شخصیکه وارثی از نسب و مولای عتق اصلا نداشته باشد با شخص دیگری با کذار که ضامن جریره
او بشود با این قسم که هر جنایت که بر او وارد شود از خود و یا شخصیکه این عاقله اوست مثل اینکه بنده زاد
ازاد کرده است بر عاقله بحسب شرع عاقله او شما است مجموع اینها بر این شخص باشد صیغه ما یتضمن
بجو اسد این شخص ضامن جمیع جنایات که بر او وارد شود متوسط شود و لکن این شخص میرد وارث و ارث از این میشود
مگر اینکه مرکب باشد که زن داشته و یا زنی باشد که شوهر داشته باشد که بنصیب اعلای ایشان را
بایشان بدهند و باقی مال ضامن جریره میشود بشرط اینکه بعد از این صیغه وارثی نسبی و یا ولای عتق
یا نه برای او بهم نرسیده و چونکه شرط است که مضمون بنده اصل حر باشد و یا ازاد شده و مولای عتق
نداشته باشد لهذا تصور مولای عتق مشکل شده و لکن انعقاد هم در بین دو مسلم میشود و هم
میان دو کافر بر من گفته است که مضمون کافر و مسلم اسیر و او که بعد از ان ازاد کند بر عاقله
و وارثان میشود بسبب عتق و در ضمان شرط نیست که بلا وارث باشد بر اگر مضمون وارث
نیست اگر چه بلا وارث باشد بلکه ارث او بر او در صورتیکه بلا وارث باشد لقا متبرعه و جایز است
که از دو جانب ضمانت باشد یعنی که هر یک ضامن دیگری شود پس هر دو از یکدیگر ارث میبرند
و از اثبات و احکام و کلمات اکثر احکام معلوم نیست که این عقد لازم است یا جایز و لکن بنظر میرسد لازم
در عقود لازمه است اقوی متعین است هم چنانکه بعضی از علما نیز فرموده اند و لکن بعضی از علمای عصر اشکال

صیغه ضمان جریره

کرده اند که مشروعیت این عقد نیز اگر نه در احادیث هست و نه در کلام سلف و حال اینکه خود از
محقق شیخ علی ره و غیر او صورت عقد را نقل کرده است بلی از قدما نقل نشده و لکن انتقاد نیست
نظر با اینکه ایشان هم از ذکر نقل اختصار نموده اند بلکه اقتصار بر مهمات و اموریکه کثیر الابتلا
بوده نموده اند و باین قسمیکه ضمان جریره بجز یاف وجود شرائط و جو عقد یس علت عدم
تعرض باحکام و صیغه و شاید بنده است و وقوع باشد پس اکر ضمان از یک جانب باشد صیغه وی
کردد که باین فرموده که اول مضمون که یک عاقد باشد عاقدتک علی ان تنصرنی و تدفع عنی و تعقل عنی
و ترثنی یعنی عهد کردم با تو بر اینکه یاری کنی مرا و دفع حاجت و رفع کنی از من دشمنان را و متحمل شوی
از من دیانی را که بر من وارد میشود و وارث بشوی از من پس ضامن گوید قبلت و اگر از دو جانب
باشد یکی از ایشان گوید عاقدتک علی ان تنصرنی و انصرک و تعقل عنی و اعقل عنک و ترثنی
و ارثک یعنی عهد کردم با تو بر اینکه یاری کنی مرا و من یاری کنم تو را و تو متحمل دیات من شوی و من
متحمل دیات تو و تو ارث مرا ببری و من ارث تو را ببرم پس دیگری بگوید قبلت و اقتصار بر قبلت نیز
صحیح و جایز است نظر بظهور اجماع اما مبرا این هم چنانکه از جمله عبارات ظاهر میشود بلکه بعضی تصریح
نیز کرده است اگر چه احوط بلکه اظهر اکمال اقتصار نیست عقود لازمه بسیار محقق شیخ علی ره نقل شد
که او فرموده که بعضی از اصحاب صیغه دیگر را بیفتم فرموده است که یکی از انها این است دمک دمی و ثارک
ثاری و حربک حربی و سلمک سلمی و ترثنی و ارثک یعنی خون تو خون منست یعنی همانکه خون من
محافظت از دشمن میکنم تو را نیز همین قسم محافظت میکنم و خون خواهی تو خون خواهی منست
یعنی خون تو را چنان طلب میکنم از کشندگان او چنانکه رسانده بر تو کرد و بلکه خون خود را طلب میکنم
و جنگ با تو مثل جنگ با منست و اشتی با تو مثل صلح با من است و تو ارث مرا میبری و من ارث تو را

خاتمه در

قوله اما ارث اه این کلام اشکال دارد زیرا که ارث در اینجا بدل و عوض است و این از لوازم است که باید ذکر بشود مثلا چنانچه لازم است که در بیع و اجاره و غیر ذلک از مصالحه و غیر مصالحه عوض و معوض هر دو ذکر شود در اینجا هم این عقد از عقود معاوضه است باید ذکر شود ولکن ذکر عوض و معوض در اینجا نخود ذکر است یعنی بالفظ جمله است با کیفیت خاصه است و ذکر نکردن ارث در اینجا نظیر ذکر نکردن اصل عوضین است در عقود و معاوضات شرح

پس اندیگری قبول کند و نفرموده است که اقتصار بر قبلت جایز است اگر چه اطلاق کلام مزبور دلالت بر او میکند و گویا عبارت ضمنت را نفرموده بجهت اینکه ضمان مال الجریره بسبب ضمان مال غیر باطل است یعنی که در مضمون ضمانات اخذ شده است در لغت و عرف که مسبوق بحق واجب باشد زیرا که مخصوص اینکه از دو راجع الحستند که شود که فلان شخص ضامن فلان شخص شده متبادر از ضمان این میشود که بر آن شخص دینی و مانند آن واجب شده بود که این شخص از برای او بر ذمه گرفته است و لکن بضرورت و دفع حرج از ضمان جریره است پس اگر در صیغه ذکر نشود باطل نمیشود و اگر ذکر شود مثل شرط واجب الوفاست اما ارث اگر ذکر نشود ثابت است نیز اگر آن از ارکان این صیغه است پس ذکر او ضروریست سیم صیغه اخوتست در آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه بعد از هجرت فرمود در میان اصحاب خود برادری انداخت بمقتضای الطیبون للطیبین و الخبیثون للخبیثین و خود با حضرت امیر المؤمنین برادر شد و مؤمنین بر خلف و سلف اخوت را واقع میسازند پس در شرع و عرف و شهر تیست شبهه در آن نیست که آیا این صیغه اخوت مؤکد است با مؤمنین زیرا که اخوت جبلیه در میان اهل ایمان هست همچنانکه دلالت بر او میکند علاوه بر ضرورت دین آیات و اخبار متواتره مثل انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم یعنی اصلاح کنید در میان دو برادر خودتان و مقصود دو برادر دینی است نه برادر نسبی و در روایتی در خبر کالموثق از مفضل بن عمر از حضرت صادق روایت کرده که انما المؤمنون اخوة بنو اب و ام و اذا ضرب علی رجل منهم عرق سهر له الآخرون یعنی امیست جز این نیست که مؤمنان با هم برادرند و پسران یک پدر و مادرند و در وقتی که رگی را از یکی با نیشتر یا کارد بزنند از غم او مؤمن دیگر را

شب خواب نبرد

شب خواب نبرد و بیان اینکه چگونه پسران یک پدر و مادر در بیدار میباشند مستفیضه فرموده اند از آن جمله بعد از این حدیث جابر از آن حضرت پرسید که فدایت شوم بسا اوقات من محزون میشوم بدون اینکه مصیبتی یا سببی خوبی دیگری بمن نازل شود بحدی که اهل و عیال و دوستان از روی من آن حزن را می فهمند حضرت فرمودند نعم یا جابر ان الله خلق المؤمنین من طینة الجنان و اجری فیهم من ریح روحه فلذلک المؤمن اخو المؤمن لابیه و امه یعنی بلی ای جابر بدرستیکه خداوند آفرید مؤمنان را از قطعه از گل بهشت و جاری کرده است در ایشان از بوی نسیم بهشت پس از این جهت مؤمن برادر مؤمن است از پدر و مادر یعنی ادمی مرکب است از بدن و روح و بدن همه مؤمنین که از طینت بهشت و روح ایشان نیز از نسیم بهشت پس روح بمنزله پدر است و طینت بمنزله مادر است پس چنانکه هر دو از یک پدر و یک مادر یکی میباشند و همچنانکه نیز میتوان احتمال داد که ... و ... و اخبار مستفیضه نیز در فضیلت اخوت و حسن سلوک با برادر مؤمن بیشتر کرده است مثل اینکه شخص پس هیچ اندازه آن صیغه اخوت نافذ نمیشود علاوه بر اینکه اصل در مقام و خاص مثبتین تاکید است نه تاسیس مگر جواب گوئیم که ثمره ترجیح این برادری در جمیع امور دنیا بر دیگران پس اگر حاجت داشته باشد حاجت این را مقدم بر حاجت دیگر او نماید و اگر در غم باشد او را مقدم بدارد در اهتمام بیشتر نماید اگر در اعمال صالحه خیر

قوله و ارایت من بوی خداوند اه یعنی به بهشت ... بود درا اولا به بهشت راجع میشد و بودن ضمیر در آن بیا تقدیر با لا اثر از تقدیر آوردن از جهة این است که معنی در اینجا نظیر است در قول خداوند میشود که فرموده و نفخت فیه من روحی و روح موجب روح خداوند بود دلش ایجاد با لاثر است از آنکه روح او از نسیم بهشت بود باشد فافهم شرح

خاتمه در ...

صیغه اخوت

اورا شریک نماید هیچ فرقی ... کافیست که یکی از آنها بگوید اخیتک فی الله یعنی برادر
شدم با تو در راه خدا پس آن دیگری بگوید قبلت الاخوة فی الله یعنی قبول کردم برادری
برادر در راه خدا زیرا که متبادر از اخوت آنست که مثل برادر نسبی با او سلوک نماید
چونکه مقصود اصلی از این اخوت ... آنست پس متبادر ... کرد در اصول ...
برادری با او نماید و لکن صیغه طولانی ... بنظر رسیده ... ازین بهتر است و آن
اینستکه برادر بزرگ بگوید آخیتک فی الله و صافیتک فی الله و صافحتک فی الله
وعاهدت الله وملائکته ورسله وکتبه وانبیائه والائمة علی انی ان کنت من اهل الجنة
والشفاعة واذن لی الدخول فیها لا ادخلها الا وانت معی یعنی برادر کردم ترا با تو
در راه خدا و مصافحه کردم با تو در راه خدا و مصافات کردم با تو در راه
خدا و عهد کردم با خداوند و ملائکه او و پیغمبران او و کتابهای او و امامان او بر اینکه
اگر بوده باشم من از اهل بهشت و شفاعت و ماذون شوم در دخول آن داخل آن نشوم
در روز مگر در حالیکه تو با من باشی پس برادر کوچک بگوید قبلت واسقطت
عنک جمیع حقوق الاخوة ما خلا الدعاء والزیارة والشفاعة یعنی قبول کردم برادری
را با تو و ساقط کردم از تو جمیع حقوق برادری را سوای دعا و زیارت و شفاعت
... و این اسقاط اولی نیز ملحق کند بگفتن خودش و ثانی نیز ملحق کند عهد را که گفته شود
و لکن عهد واجب الوفا است و دلیلی نداریم بر وجوب وفاء برادری اخوت نیز اگر وجوب
وفاء بعهد تکلیفیست و تکلیف مخصوص بدار دنیا است پس ... [illegible]
وعده نماید نه عهد حقیقی و نیز دلیلی بر مشروعیت اسقاط حقوق اخوت نیست ...

صیغه اخوت

بالآیات والاخبار قهراً اثبات شده پس مخصص مجموع اینها دلیلی میخواهد که اقوی از اینها
باشد مجرد اسقاط در ضمن این عهد که منشأ اخبار اخوت اند از جناب پیغمبر صلی الله
علیه و آله در میان اصحاب است و لفظاً خالی از این اسقاط اند بلکه در نهایت ظهور هستند
در تأکید مراعات حقوق اخوت پس از اینجهة مشروعیت این صیغه معلوم نیست بلی اگر بعد
گوئیم که صیغه اخوت عقد لازم است و شرط در ضمن عقد لازم واجب الوفاست و با اینکه
عهد را مشتمل بر اسقاط نیز نماید بجهت اینکه مشروعیت شود و لکن دلیلی بر لزوم این
عقد نیست و عهد نیز متعلق بر مرجوح نمیشود که ترک حقوق اخوت باشد مگر گفته شود
که اصل در عقود لزوم است نظر بعموم اوفوا بالعقود و سیره اهل اسلام بر این جاری
شده که صیغه اخوت را فسخ نمیکنند و اگر احدی فسخ کند گویا امر منکری را مرتکب شده و این
کاشف است از اینکه عقد لازمی بوده است که قابل اقاله نیز نبوده است چه جای اینکه هر یک
فسخ تواند کرد بلکه شأن عقد جایز است و بهر تقدیر مشروعیت شرط نیست بلکه ...
و غیر آن نیز جایز است اللهم اغفر لاخواننا المؤمنین وارحمهم برحمتک یا ارحم الراحمین

والحمد لله رب العالمین فراغ از
تالیف این وجیزه که در نظر اهل بصیرت
جوهریست عزیز در عرصه ...
ازشب یکشنبه نوزدهم شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۸۱ شد والسلام خیر ختام
حسب الفرموده جناب مستطاب زبدة الفضلا الکرام آشیخ محمد حسن ... تحریر شد
فی شهر جمادی الاولی من شهور سنه ۱۳۲۸

اهدائی خاندان مرحوم ... به کتابخانه آستان ...
شماره ...
وقف
اهدائی ... (شیرازی)
بتاریخ رمضان ۱۴۰۰

کتابخانه آستان قدس رضوی
ویژه کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

در خبر است که شخصی از حضرت
رسول خدا پرسید که آیا هیچ آیه
در قرآن هست که از آن محبت
زیاد شود حضرت فرمودند بلی ده
آیه هست که جبرئیل امین از حضرت
رب العالمین آورده است
فرمودند که هر مسلمی که این ده
آیه را چهل و یک مرتبه بخواند بر خرما
به نیت دوستی بهر کس بدهد بخورد
چنان محبت در دل او افتد که یک ساعت
آرام نگیرد و اگر بخواند بنویسد با خود
نگاه دارد در چشم خلایق عزیز و محبوب گردد
و اگر بنویسد و در آب باران اندازد و روی
خود را بشوید هر کس او را ببیند دوست او
گردد و اگر بر خوردنی بخواند مطلوب ...
در آب روان اندازد آنکس قرار و آرام
برد و اگر میان دو حلال سازکاری
نشد یا دختر را بخت بسته باشد
آیات بنویسد و در موم کافوری

او را به مدار آمیش نباشد و ... عزت
باشد که همه کس او را دوست دارد چون حضرت
رسول صفت این آیها تمام جناب خدیجه
خاتون نوشته و با خود نگاه داشتند
ناگاه حضرت رسول رسیدند نگاه بصورت
خدیجه نمودند چنان محبت در دل آن حضرت
جا نمود که شب و روزهای دیگر نفرستند و
هفت روز ماندند بامر حق تعالی اهل آن
جناب پیام آمدند که یا رسول الله چه گناه
کرده ایم در انتظار شما هستیم حضرت رسول
از جناب خدیجه خاتون پرسیدند که این
چه حالت است خدیجه عرض کردند یا رسول
الله اینکه شرح فرمودید از حرمت این آیها
میباشد و شرح این آیها بسیار است اما مختصر شد

آیه اول
بسم الله الرحمن الرحیم
والقیت علیک محبة منی و لتصنع
علی عینی اذ تمشی اختک فتقول
هل ادلکم علی من یکفله فرجعناک
الی امک کی تقر عینها وقتلت
نفسا فنجیناک من الغم وفتناک
فتونا

آیه دویم
بسم الله الرحمن الرحیم
زین للناس حب الشهوات من
النساء والبنین والقناطیر المقنطرة
من الذهب والفضة والخیل
المسومة والانعام والحرث ذلک
متاع الحیوة الدنیا والله

عند ... المآب
بسم الله الرحمن الرحیم
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله ویغفر لکم ذنوبکم و...
غفور رحیم آیه چهارم
بسم الله الرحمن الرحیم
یحبونهم کحب الله والذین
آمنوا اشد حبا لله ولو یری
الذین ظلموا اذ یرون العذاب
ان القوة لله جمیعا آیه پنجم
بسم الله الرحمن الرحیم
قد شغفها حبا انا لنریها
فی ضلال مبین آیه ششم
بسم الله الرحمن الرحیم
فاذا عزمت فتوکل علی الله ان
الله یحب المتوکلین آیه هفتم
بسم الله الرحمن الرحیم
یحبهم ویحبونه اذلة علی
المؤمنین اعزة علی الکافرین
آیه بسم الله الرحمن الرحیم
ویحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا
فلا تحسبنهم بمفازة من العذاب
ولهم عذاب الیم آیه نهم
بسم الله الرحمن الرحیم
فقال انی احببت حب الخیر
عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب
آیه بسم الله الرحمن الرحیم ...
واخری تحبونها نصر من الله
وفتح قریب وبشر المؤمنین
اللهم احفظنی
محمد و آله

٢٧٢٣

/
۳
۲
ق
۲۸